چهارشنبه ۱۱ اسفندماه ۱۳۴۴

ستاره سینما

دین‌مارتین ازدواج می کند؟

● خبرنگاران زیادی به‌هتل‌معروف کنشیال‌درمحله‌ی‌سان‌ست بولوارهالیوود آمده‌اندتادرسالن‌مجلل این هتل مدرن باهنرپیشه نورسیده‌ای مصاحبه کنند.

این هنرپیشه «ماریا براکوهف» و اهل آلمان‌است وشایدروزی«الکه‌زومر» ثانی بشود.

خبرنگارها شروع به مصاحبه میکنند. سئوال‌میکنند «پدرشما کاپیتان کشتی است. هیچوقت باکشتی مسافرت کرده‌اید؟».

«نه پدرم مرا به مسافرت نمی‌برد»

«کی بآمریکا آمدید؟ میخواهید درفیلمهای آمریکائی بازی کنید؟»

ماریا به نرمی‌جواب داد که «قرار بود ۲۴ ماه ژوئیه برای شرکت درفیلم «صدا خفه کن» بآمریکا بیایم اما فیلم قبلی درآلمان بیش‌از حد معمول طول کشید زیرا هوا ابربود و فیلمبرداری عقب افتاد بنابر این هشتم ماه اوت به آمریکا رسیدم. فیلم «صدا خفه کن» تقریباً به نیمه رسیده بود و بعلاوه باین سرعت هم نمیشد درآمریکا اجازه کارگرفت. اما برای‌بازی درفیلم‌دیگری درهالیوود اجازه کارگرفته‌ام و ازبازی درآن مطمئنم».

«ازآمریکائیها خوشتان‌می‌آید؟ تابحال عاشق یك‌آمریکائی شده‌اید؟»

ماریا سکوت‌کرد. دراین موقع منشی مخصوص او باعجله وارد سالن شد وگفت «میس‌ماریا میس‌ماریا شمارا پای تلفن میخواهند. مستر مارتین، دین‌مارتین» ماریا بسرعت خودش را باطاقش‌رساندوخبرنگاران‌را تنهاگذاشت مثل اینکه جریان روشن است وایشان عاشق دین‌مارتین شده‌اند.

ماریا میگوید که «خوشبختی خانوادگی و ازدواج مهمتر ازشهرت و محبوبیت است».

بنابر این باید منتظر بودکه اوهم مثل‌چند دختر آلمانی دیگر که بامردان معروف هالیوود ازدواج کرده‌اند،شانس ازدواج بادین‌مارتین را داشته باشد.

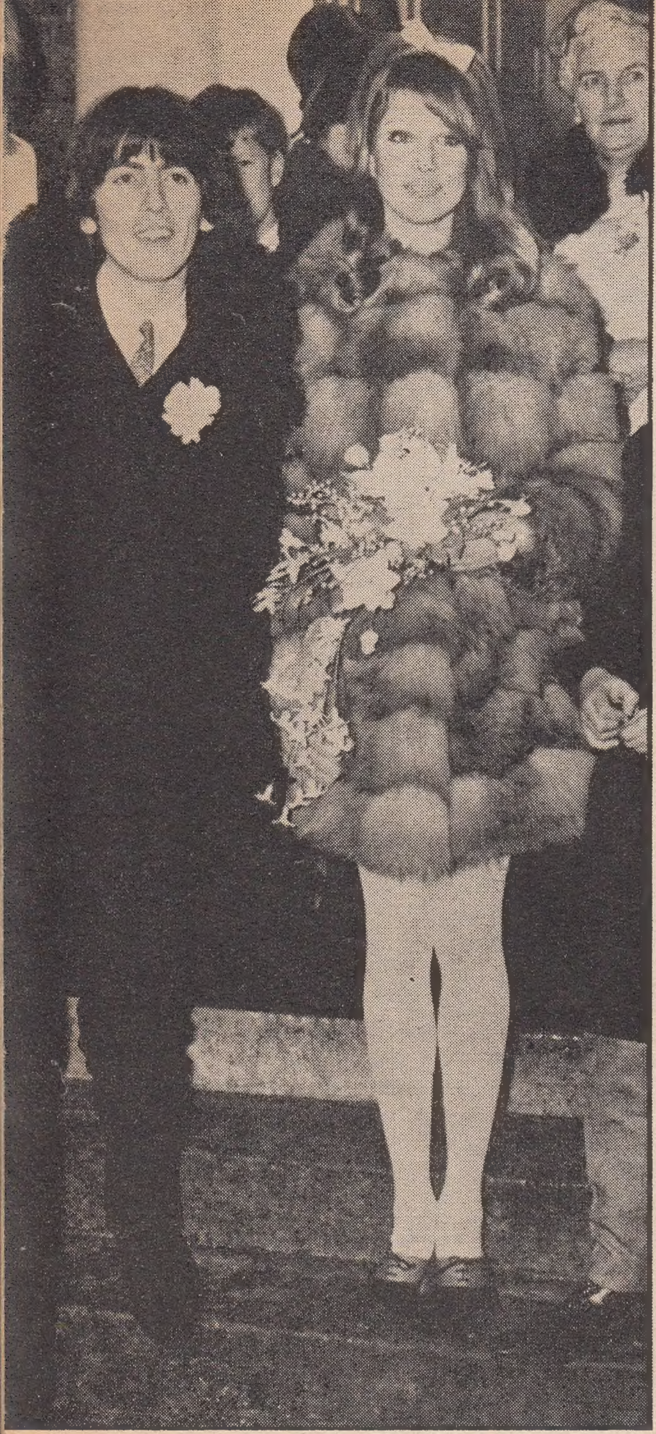

● همانطور که چندی پیش خبرش را خواندید، سومین «بیتل» نیز بدام ازدواج افتاد و دختر خانم مدرنی را بهمسری انتخاب کرد.

بطوریکه در تصویرها می‌بینید همسران بیتل‌ها همگی جزو دخترهای خیلی آلامد محسوب میشوند وهمواره ازمدهای روز پیروی میکنند! باین ترتیب فقط یك بیتل دیگر هنوز درحال تجرد بسرمیبرد ، وباید دید که این یکی چه کسی را انتخاب خواهد کرد .

ستاره سینما - سال سیزدهم
شماره ۱۳۶ - (۵۰۶)
روی جلد : ریچاردو یدمارك
پشت جلد : کاترین اسپاك
تابلو وسط : آن‌مارگرت

● «عمرشریف» که طی یك سال گذشته شهرتی بدست آورده، امروزه رسماً جزوهنرپیشگان آمریکائی محسوب میشود هرچند که بازی درفیلم دکترژیواگو باو لطمه‌زد . دراین‌تصویر وی را باتفاق «مایکل بایان» خبرنگار مخصوص ستاره سینما درهالیوود ملاحظه میکنید .

● «رابرت راسن» باتفاق «جین سیبرگ» هنگام تهیه فیلم «لیلیت»

دنیای سینما

دیدیم و خواندیم

مرگ در ۵۸ سالگی به استقبال رابرت راسن آمد

رابرت‌راسن قصدداشت یك‌فیلم «فضائی» بسازد

نیویورك ، ۱۹فوریه ۱۹۶۵

● چند هفته قبل از این تاریخ ، درمجمع سالانه منتقدین نیویورك ، رابرت راسن اظهار داشت: «شاید دیگر نتوانم‌فیلمی بسازم» سه‌ماه قبل‌از آن رابرت راسن تحت یك‌عمل جراحی مهم قرارگرفته بود و حالت صورتش درآن روز مجمع سالانه منتقدین نیویورك خسته واندوهناك بود . این‌خستگی واندوه روز هیجدهم ازچهره پاك شد ومرگ در ۵۸ سالگی به‌استقبال‌او آمد. رابرت راسن‌یکی‌ازکارگردانان‌روشنفکر ودرخشان سینمای آمریکا بود و فیلمهایش معرف هوش و ذوق او بوده‌اند وسه‌فیلم «جسم وروح» ، «تمام‌مردان‌شاه» و «بیلیاردباز» برای راسن شهرت جهانی ببـار آوردند و در هرسه این فیلمها مسئلـه مبارزه انسان بـرعلیه سرنوشت مطرح میشد .

رابرت راسن در یکـی از محلات نیویورك بنـام‌لوورایست سـاید که محل‌اقامت روشنفکران فقیر وبیچاره است بدنیا آمده . راسن فرزند یك مهاجـر روس سفید بود مادرش در یك فامیل روشنفکر روســی بزرگ شده و همیشه به فـرزندانش میگفت : «شما باید مـانند خانـواده من انسانهای فهمیده و روشنفکری باربیائید» .

راسن در دانشگاه تحصیل میکرد ولی برای آنکه بتواند خرجش‌را تأمین کندبعنوان‌بوکسور حرفه‌ای مشغول‌بکارشدبدینترتیب نه‌تنها امکان‌شناختن دنیای‌دانش وعلم برایش وجودداشت بلکه‌از طریق‌کارش‌بامحیط وزندگی پائین شهری هم آشنا میشد . در همان سالها بودکه راسن باکارکردن‌در تئاتردانشگاه‌وارددنیای‌نمایشات شد وپیسی برشته تحریردرآورد که بعد توانست آنرا دربرادوی روی‌صحنه بیاورد .

راسن‌چندسالی بعنوان کمك کارگردان وسناریست،صاحب کار مطمئن وخوبی بود . سرانجام ، درپایان جنگ‌دوم‌جهانی‌توانست برای اولین بـار فیلمی را کـه سناریویش راشخصاً نوشته بـود کارگردانی‌کند ودر سال ۱۹۴۷ فیلم «جسم‌وروح» را که‌سرگذشت یك‌بوکسورحرفه‌ای بود باشرکت جان‌گارفیلدساخت.درسال۱۹۴۹ فیلم دیگری ساخت تحت عنوان

بقیه درصفحه ۲۹

● پیتروجرمی چندروزیست‌که کارگردانی فیلم «خانمها وآقایان»راپپایان‌رسانیده..

فیلم بعدی جرمی «بمب» نام داردکه در ناپل ، واشنگتن ومسکو فیلمبرداری میشود و سوژه‌آن‌که توسط ریکاردو پـاتزالیا نوشته شده تاتاریخ نمایش جزواسرارباقی خواهد ماند.

● ایتـالیائی‌ها دیگردست از ساختن فیلمهای تاریخی و قهرمانی برداشته‌انـد و فعلا سخت مشغول تهیه فیلمهای پلیسی ، جاسوسی هستند. عناوین فیلمهائی‌که میسازند اغلب مانندپرسوناژ های فیلم (که‌کپیه‌هائی هستند ازجیمزباند) درعین جدی بـودن، یك نوع طنزمخصوص این فیلمها را نیزبهمراه دارد. مثلا تامدتی دیگرفیلمی‌درایتالیا می‌سازندکه نامش‌شباهت فراوانی به‌گلوله‌های آتشین (درایتالیا: عملیات‌رعد) دارد. عنوان فیلم از این‌قراراست: مأمور QQ7 عملیات رعد و برق!

● جان‌کاساوتیس کارگردان سینمای نوین‌آمریکاکه بـا فیلم «سایه‌ها» بشهرت جهانی رسید واخیراً درفیلم «قاتلین» که‌در تهران نیزنمایش داده شد شرکت‌کرده بود ، حرفهای جسورانه‌ای برعلیه سیستم‌کاردرهالیوودواظهارداشته است . وی میگویـد: «از آنجائیکه ساختن یك فیلم شخصی درهالیوود کاملا غیر ممکن است. تصمیم‌گرفته‌ام خودم را همیشه از هالیوود و استودیوهایش دور نگهدارم» .

● الیاکازان درحال حاضردریـوگوسلاوی مشغول تهیه مدارکی است کـه از طریق‌آن بتواند به اخلاق و روحیه مردم یوگوسلاوی دراواخر قرن نوزدهم‌آگاهی یابد. کازان درنظردارد بااستفاده ازاین اطلاعات فیلمی دریوگوسلاوی بسازد.

● چارلتون‌هستون درفیلمی تحت عنوان «بهشت گمشده» رل جیمزکوك دریانورد انگلیسی را بازی‌می‌کندکه درقرن‌هیجدهم اقیانوس‌کبیررا باکشتی طی‌کرد. داستان فیلم از رمـانی نوشته پل‌ملك‌گینس اقتباس می‌شود.

● نمایش یکی ازآخرین فیلمهای «جولی‌کریستی» بنام «محبوب» که یکی از پرجایزه‌ترین فیلمها است از طـرف مقامات سانسور ایرلندمورد اعتراض قرار گـرفت وسانسورچیان اظهار داشته‌اندکه جولی‌کریستی دراین‌فیلم‌زیاده ازحد وبطرزجسورانه‌ای نمایان میشود !

● آدری هپبورن و ریچارد برتون برای بازی درنسخه جدید فیلم «خدا حافظ‌آقای چیپس» انتخاب شده‌اند. داستان این فیلم یکی ازمشهورترین داستانهای انگلیسی است‌که توسط جیمز- هیلتون نوشته شده. نسخه اول این فیلم اولین بار در سـال ۱۹۳۹ بکارگردانی سام‌وود و بـاشرکت گریرگارسون ورابرت‌دونات تهیه شده است.

● موریس شوالیه مثل اینکه خیلی‌بخودش اطمینان‌دارد وی این روزها باتفاق مباشرش مشغول تهیه و تدارك یـك مسافرت طولانی بدوردنیا است‌که از سال ۱۹۶۸شروع خواهد شد وشوالیه ازسیصد شهردرپنج قاره‌دیدن می‌کند. موریس شوالیه بااین‌مسافرت خیال دارد هفتاد وهفتمین سال‌تولدش راجشن بگیرد. مسافرت‌وی باحتمال‌فراوان ازپاریس(شاید ازاوپرا)شروع میشود و به‌نیویورك (درلینکلن‌سنتر) بپایان میرسد .

● شون‌کانری، جیمزباند روی پرده سینما، دریك‌برنامه تلویزیونی بمدت پـانزده دقیقه شرکت کرده و ۱۳ هـزار دلار «حق‌الزحمه» دریافت داشته است. این‌مبلغ پول دروهله اول‌برای شون‌کانری پول خوبی بود ولی بعدکه فهمید فرستنده تلویزیـونی دیگری به‌الیزابت تیلور و ریچـارد برتون برای شرکت دریـك برنامه ده دقیقه‌ای ۵۰ هزاردلار داده است، شدیداً عصبانی شده وبخبرنگـاران جرایدگفته است‌که هرگز حاضرنیست برای شرکت دربرنامه‌های تلویزیونی‌کمتر از۷۰ هزاردلاردستمزد بگیرد.

The Doctor's Dilemma

DOCTOR ZHIVAGO cries out for the services of a single scapegoat.

If only it could be said with precision that the picture is disastrous because the producer was a fool, the director a lout, the writer a boor. If only the script girl could be indicted for sabotage. But the key to this calamity remains hidden. Carlo Ponti has also produced "Two Women." David Lean has also directed "Brief Encounter," "Bridge on the River Kwai," "Lawrence of Arabia." Robert Bolt has also written "A Man For All Seasons."

These are estimable men, men of good will and great talent. Their collaboration would appear to augur well for any enterprise, even the task of turning Boris Pasternak's titanic prose poem into a popular entertainment. Yet the sum total of their efforts is a vulgar betrayal of a public trust.

Alive: No one commanded these men to make this movie. When they accepted the task they also accepted, willy-nilly, the responsibility of honoring Pasternak's purpose and spirit—the spirit of a poet who said, after a lifetime of work and thought, that there is redemption as well as death, that life must take precedence over theories of life, that the ragged vastnesses of human existence give infinitely more shelter than the orderly desolation of political dogma. Pasternak was an artist who created, in Doctor Zhivago (or Doctor Life, as his name may be translated) a hero-victim whose consciousness is fully as enormous as the events that swirl around him, and in Lara, Zhivago's companion in tragic ecstasy, created a true muse, an inspiring woman alive to the slightest whisperings of wind, the subtlest pulsings of water beneath the snow.

So much for responsibility to an admittedly unattainable ideal of excellence. How close have the movie men come to this ideal? Not close enough for comfort. Their Zhivago (Omar Sharif) is first a sweet little boy, clinging to his dead mother's balalaika, then a sweet young man without a mean bone in his body, clinging to his mother's balalaika, then finally an earnest but troubled adulterer, bounced around the steppes by war and revolution, watching it all with a single expression of lachrymose compassion, dashing off poems to Lara just as artfully as Charlton Heston slapped paint on the Sistine ceiling, nuzzling Lara while the wolves howl in the distance and clinging to his mother's balalaika. "Doctor Zhivago" will do for the balalaika what "The Third Man" did for the zither and "Never on Sunday" did for the bouzouki.

Lara is played by Julie Christie—extraordinary but still unseasoned in her

Julie and Omar: Dashed hopes

second starring role and all but unaided by Bolt or Lean. She seems a jittery puppy seduced by nasty old Komarovsky (Rod Steiger), later a fallen woman with an all-purpose pout. In bed together, Zhivago and Lara exchange sweet nothings. "If our days are really numbered, Yuri . . ." says Lara; "Yes," replies Dr. Life, "we'd better live them." And live them they do, three hours and seventeen minutes of them plus intermission, days of lackluster color, cheap-Jack sets and clumsy crowd scenes, days that weary an audience still wondering when the real story will begin.

Flavor: Bolt's deliberately prosaic screenplay banishes all mystery, making Zhivago's half-brother and guardian angel (Alec Guinness) a Bolshevik secret policeman and explaining away the poet-doctor's cryptic verse as mere love sonnets to Lara. It ignores a crucial relationship between Lara and her husband—the uncorrupted idealist Pasha who becomes the grim purger Strelnikov—and thus throws away a perfect chance to dramatize Pasternak's insight about the evil that ensues when men confuse their private lives with their public postures.

Lean's direction abandons the actors to the mercies of the script, which has already abandoned them to the mercies of the direction. Only Tom Courtenay's Pasha and Klaus Kinski's nihilist come close to fully realized performances. Geraldine Chaplin, as Zhivago's wife, provides less a characterization than an engaging display of young vivacity. Pasternak's profound and subtle evocations of nature are conventionalized into calendar mountains and flowers. The film's only distinct flavor comes from a single sharp note in Maurice Jarre's recurring theme for a balalaika.

It is all too bad to be true: that so much has come to so little, that tears must be prompted by dashed hopes instead of enduring drama

دکتر ژیواگو و
خیانت
به‌اعتماد مردم!

● علیرغم تمام تبلیغات پرسروصداو دامنه داری که تهیه کننده در سراسر دنیا در باره فیلم «دکتر ژیواگو» راه‌انداخته ظاهراً این فیلم بدجوری خلاف انتظارومهمل از کار درآمده است.

معمولا در آمریکا فیلمسازان از منتقدان سینمائی روزنـامه‌ها و مجلات نیویورك خیلی وحشت دارند چون هیچ تبلیغو جنجالی در جلب نظر مساعد آنها تاثیر ندارد و آنها نظر قاطع (و همیشه آگاها نه‌وسنجیده) خودرا بدون هیچگونه ملاحظه‌ای ابراز میدارندو گاهی فیلم را واقعاً تکه پاره می‌کنند . . . **کاری که مجله معروف و پرفروش نیوزویك در شماره سوم ژانویه سال ۱۹۶۶** خود درصفحه انتقاد فیلم درمورد فیلم «دکتر ژیواگو» کرده است.

این مجله می‌نویسد:

«کاش میشد بقاطعیت گفت که فیلم مهمل است چون تهیه کننده احمق، کار-گردان بی‌شعور وسناریست بی‌عرضه بود. کاش میشد گناه فضاحت فیلم را متوجه خرابکاری منشی صحنه ها کرد . اما علت مهمل بودن فیلم پنهان است چون تهیه کنندهٔ فیلم (کارلو پونتی) همان کسی است که فیلم خوبی مثل «دوزن» راساخته . دیوید لین (کارگردان فیلم) همان کسی است که برخورد کوتاه ، پل رودخانه کوای و لارنس عربستان را بوجود آورده ورابرت بولت نیز سناریستی باسابقهٔ درخشان است . اینها همه مردانی با حسن نیت ، مستعد و قـابل احترامندو اجتماع این اشخاص می‌توانست نویدی وامیدی برای تهیه هر فیلم ارزنده‌ای باشد، از جمله برگرداندن اثر هیولاوعظیم بوریس پاسترناك به قالب فیلم. **معذالك مجموعه تلاشهای این اشخاص چیزی نیست جز خیانتی پست به اعتماد مردم!»**

بهرحـال واقعاً حقیقت قابل تأسفی است ولی ظاهراً باید قبول کرد که «دکتر ژیواگو» فیلم خلاف انتظار و بـی ارزشی از کار درآمده است .

وه..!

● گاهی اصوات بیش از هر کلمه‌ای وصف‌حالت میکنند. یك «آه» در یك لحظه گریزان بین دیدار ودریغ بهتر ازهر شعر، هرفریاد حال دل را بازگو می کند ..

... می بینی وازاعجاب لبریز می‌شوی آن چنانکه زبانت بسته‌می‌شود. می بینی ودر مغزت این‌فکر میجوشد که‌چندهزار سال تقارن باید گرد آید تا مجموعش باین لحظه‌و نقطه ختم شود، باین بارزترین پدیدهٔ آفرینش، به این دلپذیرترین رویداد هستی که «زن‌زیبا» باشد .. می بینی و فکر میکنی که‌زنده بودن خوب‌است، اگر صرفاً بخاطر دیدن، فهمیدن‌و تقدیر زیبائی باشد.. ودرآن‌خلوص «دوست داشتن» است بی «خواستن»..

باآن‌که «پیر» مافرمود: «عشق بی حـظ و حاصـل فریبی‌ست»..

می بینی‌ودرذهنت‌درهم وپادرگریز برانگیخته میشود احساس شکوه‌رعب‌انگیز قلل برف‌زده‌ی کوهساران، خلوص برکه‌های پرت‌افتاده‌دردشت، قندیل‌های یخبندان زمستان، غروردریا ، نیلوفردر نسیم «طراوت‌سپیده‌دمان»، سرودی که‌شب، باد — از جائی که نمیشناسی— بگوشت‌میرساند ومیگذرد ... میبینی و این همه‌فشار احساس، راه زبانت را می بندد و فقط یك کلمه میگوئی :

- وه..!

.. که همه‌حرفهاست!

★

اسم‌ورسمش‌زیادمطرح نیست، (« آنچه راکه ما بنام گل‌سرخ می‌شناسیم اگر باسمی دیگر بنامیم‌در رنگ‌و بویش نقصانی‌خواهد بود ..؟» — شکسپیر گفت در رومئو و ژولیت»)..

بهرحال- محض اطلاع اسمش «کندیس برگن» است کندیس— Candice— شاید مأخوذ ازکندی -Candy- که «شیرینی» باشد، پس در واقع همان «شیرین» خودمان است، منتها بامقدار هنگفتی نمك !

نوزده سال کوچولو و قشنك بیشتر ندارد . دختر «ادگار برگن» هنر پیشه کمیك قدیمی‌است. تحصیلات دانشگاهی را نتوانست‌تمام‌کند. نقاشی میکند ، مدل عکاسی است . اسب‌سواری و اسکی دوست دارد. در یك‌آپارتمان‌مدرن درنیویورك زندگی میکند ، تنها. جسته‌گریخته‌هنر پیشگی کار کرده و در تئاتر ظاهر شده . فیلمش هست فیلم «گروه» آخرین‌فیلم «سیدنی لومت» که برای نقش اول اثـرش ، بقول خـودش ، «زیباترین دختر دنیا» را میخواست..

...وچه شایسته‌انتخابی کرد!

«پیام»

● در فیلم « مـردی در سائیگون» که دنبالهٔ فیلم«مردی در استانبول» میباشد و باز بـا شرکت « هورست بوخهولتـز » تهیه میشود ، از مـادام « نهو » خواسته‌اند که اجازهٔ بازی دخترش را در فیلـم بدهد . هنوز جواب معلوم نیست ...

خبرهای بدون عکس

● « ریچاردبرتون » درفیلمی موسوم به « شکارخورشید » بازی خواهد کرد . کارگردانی ایـن‌فیلم را « دیویدلین » کارگردان فیلم «لارنس عربستان» بعهده خواهد داشت ... ● «جیل هیورث» دختر «ریتاهیورث» و «کارول‌لینلی» که همواره تجسمی از یك‌زیبائی معصوم بوده است ، درفیلمی موسوم به «نابغه‌ها» باتفاق یکدیگر بازی خواهند کرد ... ● «فرشتهٔ یك‌شیطان» نام فیلم تازه‌ای است که «سال مینو» نقش اول آنرا بعهده میگیرد ... ● در تعقیب اسم‌هـای عجیب و غریبی که بروی فیلم‌های مختلف گذارده‌اند، اینك برمیخوریم باین‌عنوان : «لبهای تر ، دهان خشك» ! دراین فیلم پس ازمدتها ، « روسانوبراتسی » شرکت میکند ... ● «مایکل کین» فعالیت‌هالیوودی خود را با فیلم« گامبی» با شرکت «شرلی مك‌لین » شروع میکند . سوژهٔ این فیلم در گردسرقت یك‌مجسمهٔ گرانبها دور میزند . ● «ساخت ایتالیا » فیلمی است که بنوبهٔ خود جنجالی بپاخواهد کرد. ببینید چه کسانی در آن شرکت دارند ، « کاترین اسپاك » «روسانا اسکیافینو »ـ «ویرنالیزی » ـ «مونیکاویتی » و «سیلواکوشینا » ... ● «فردمك‌موری» در یکی دیگراز سری فیلم‌های « والت دیزنی » شرکت میکند . این فیلم «خوشبخت‌ترین‌میلیونر» نام‌دارد... ● بـالاخره‌هنرپیشگان فیلم «کازینوروپال» از سری آثار جیمزباند مشخص‌شدند. این‌هنرپیشگان،عبارتند از«پیترسلرز» ـ «دیویدنیون» و «اورسولاآندرس» . البته این‌بار، این‌فیلم یك«جیمزباند» کمدی خواهد بود ... ● «سوفیالورن» برای یك‌باردیگر نقش مقـابل «پل‌نیومن» را در فیلم «بعد از سقوط» بعهده خواهد گرفت ، قبلا ایندو در فیلم «لیدی‌ال» بازی کرده بودند ... ● «الویس‌پریسلی» که بتـازگی بازی در فیلم «بهشت بطریقهٔهاوائی» را بپایان رسانیده درفیلمی موسوم به «همیشه در نیمه‌شب» بازی خواهدکرد ... ● «وارن‌ـ بیتی» نقش مقابل «سوزانایورك» را در « کالیدوسکوپ » بعهده خواهدگرفت... ● بالاخره«جورج‌پپارد»و«الیزابت اشلی» تصمیم بازدواج گرفتند و این‌کار در بهار آینـده انجام‌خواهدگرفت . درحال‌حال‌حاضر«جورج» باتفاق «راك هـادسن» مشغول بازی‌در فیلم «طبرق» میباشد... ● «شرلی مك‌لین » اعلام کرده که از این پس هرسال فقط یك‌فیلم بازی‌خواهدکرد و دستمزدش برای هرسه‌ماه‌کار ، هفتصد و پنجاه‌هزار دلار خواهد بود ، باضافه پورسانتاژی ازفروش فیلم ... ● درفیلم « تگزاس درطول رودخانه» نقش مقابل «آلن‌دلون» را «تینامارکان» دختر «ماریا مونتز» (فقید) ایفاخواهدکرد در این‌فیلم «دین‌مارتین» نیز شرکت‌دارد... ● هرچقدرکه «جك‌لمون» در مورد بازی درفیلم‌ها شانس دارد ، ازلحاظ تصنیف‌آهنگ بدشانس است ! وی تا بحال دویست تصنیف ، تدوین‌کرده که هیچیك مورد قبول واقع نشده است ... ● همانطورکه انتظار میرفت، نقش« هدی، لامار» را درفیلم «تصویر مومیائی مرده» به «ژاژا گابور» سپردند . این‌امر بدنبال اسکاندال اخیر «هدی» که شرح آن گذشت ، بوقوع پیوست ...

● «جری‌لوئیس» نیز طبق مدرایج‌روز ، مشغول بازی در یك‌فیلم‌فضائی است موسوم به «خیلی ، خیلی‌پرت» در این فیلم«جری» یك‌سفینهٔفضائی را بکرهٔ ماه هدایت‌خواهدکرد!..

● صحنه‌ای ازسری‌فیلم‌های تلویزیونی«پیتون‌پلیس» که درآن «میافارو» نقش اول‌را بعهده دارد .

پاسخگو

دوشیزه ناهید یزدان بخش: ۱ــ کمپانی تهیه کننده: وست ساید (یونایتد آرتیستز) شکوه علفزار (وارنر) - پریش (وارنر) ــ یکشنبه‌ها هرگز (یونایتدآرتیستز) ــ قدرت جوانی (مترو) - بیتل‌ها (یونایتد آرتیستز) ــ فانی (وارنر).

۲ــ کارگردانها: طولانی‌ترین روز (کن آکین - گرت اسوالد - برنارد ویکی - آندرومارتن - داریل زانوك) ــ یکشنبه‌ای در نیویورك (پیتر تیوکز بری) ــ آخرین دلیجان (دلمر دیوز) جادهٔ سیصد و یك (آندرواستون) ــ تمشك وحشی (دانیل پتری) - گناه سوزان اسلید (دلمر دیوز) - مردی ازغرب (آنتونی مان)...

عکس ریموندبر وجیمز گارنر بچشم.

آقای جوادحاجی الیائی

شماره مورد نظر شما در دفتر مجله موجود است میتوانید شخصاً بدفتر مراجعه یا بوسیله پست دریافت بفرمائید. سلام شما را به کارکنان مجله رساندیم ایشان نیز متقابلا بشما سلام میرسانند.

آقای غلامرضا فوقانی شمیرانی:

۱- حیف ثانیه‌هائیست که آدم اختصاص به فکر کردن بآن مطالب بدهد، چه‌رسد به خواندن آنها.. سرکار نیز از قول ما بدوستانتان همین‌را بفرمائید.

۲ــ آهنگسازان آثار مورد نظر شما این اشخاص هستندرو بی جنتری (دمیتری تیومکین) ــ هشت و نیم (نینوروتا) - کسوف (جووانی فوسکو) - آنها دوان دوان آمدند (المر برنستاین).

۳ــ فیلمهائی که ذکر کرده‌اید بنظر ماهمه‌ازآثار خوب وارزنده‌سینماهستند و نمی‌شود یکی‌را بر بقیه ارجح شمرد. از علاقه شما و دوستانتان نسبت باین مجله فوق‌العاده سپاسگذاریم.

آقای محمدعلی نوروزی وخانم شهرزادخردمند:

جواب بآن حرفها در شأن مجله ما نیست. اجازه بدهید صفحات این‌مجله‌را به مطالبی اختصاص بدهیم که برای خوانندگان عزیزمان مفید وجالب باشد.. بهرحال توجه شما وامثال شما نسبت به این مجله که مجله خود شماست همیشه باعث دلگرمی وامتنان ما بوده‌است.

دوشیزه‌ریکا توکلی:

خوشوقتیم که‌خوانندگان مطلع و علاقمندی چون شما داریم که نسبت به این مجله یك چنین کنجکاوی و لطف سنجیده‌ای دارند.. تحلیلی که از مطالب‌مختلف کرده‌اید دقیق‌است و راهنمای خوبی برای ما میتواند باشد، بدیهی است توجه‌دارید که درتنظیم مطالب‌مجله، ما ناگزیریم نظر خوانندگان‌دیگررا نیزدخالت بدهیم. از نوع مطالب مورد علاقه‌شما بتدریج بازهم بیشتر خواهیم‌داشت. ازآهنگسازان مورد نظر شما این عده را می‌شناسیم: هفت‌روز در ماه مه (جری گولد اسمیت)، داستان‌وست‌ساید (لئونارد برنستاین)، صبحانه‌در تیفانی (هنری‌منچینی)، پنجه طلائی (جان باری ــ مونتی نورمن). راجع به دستمزد تقریبی هنرپیشگانی که سئوال کرده‌اید ریچارد برتون را میدانیم که پانصدهزار دلار میگیرد، رویهم‌رفته‌هنرپیشگان فعلی اغلب یك مبلغ بعنوان دستمزد مقطوع میگیرند و بقیه دستمزدشان را قرار میگذارند بابت فروش فیلم پورسانتاژ بگیرند. پل نیومن و براندومعمولا اینطور عمل می‌کنند. عکس آلبرت فینی بچشم. بازهم از لطف شما تشکر میکنیم.

دوشیزه‌ژاله اجودی:

شماره ۱۰۹ در دفتر مجله‌موجوداست. عکس دین استاك‌ول‌را نیزچاپ‌خواهیم کرد.

آقای ابراهیم نخعی (آبادان):

کارگردانان آثاری‌که پرسیده‌اید اینها هستند: گناه سوزان اسلید (دلمر دیوز)، کنتس پا برهنه (جوزف منکیه ویتس)، فرشته‌آبی (ادوارددمیتریك) بیلیارد باز (رابرت‌راسن)، ژیگو (جین‌کلی)، زندگی خصوصی (لوئی‌مال)، باغ مرگ (لوئیس‌بونوئل)، فریاد وحشت (آندرو استون)، یازده‌سارق در لاس وگاس (لوئیس‌مایلستون)، فانی (جوشو آلــوگان)، بکت (پیترگلن‌ویل)، المرگنتری (ریچاردبروکز)، آپاچی (رابرت آلدریچ)، سلاطین پیش میروند (دلمردیوز).

دوشیزه فریده ــ ن (گرگان):

«فیلیپ فورکه» بیست و پنجسال پیش در پاریس متولد شده و تحصیلات خود را همانجا تمام‌کرده است، وی در تعدادی فیلم‌فرانسوی رلهای نسبتاً کم اهمیتی را بعهده داشته اولین فیلم مهم او همان «به‌سبك فرانسوی» بود و ما اورا درفیلم«این دختر مال من است» نیز دیده‌ایم ... امیدواریم با این‌جواب رفع کدورت شده باشد.

آقای محمدعلی جدیدی:

هنرپیشه مورد نظر شما «چارلز برونسون» نام دارد. عکس استیومك‌کوئین را در شماره ۲۷ بهمن‌ملاحظه‌کردید عکس‌فیلمهای وسترن را در مجلات‌سینمائی‌آمریکائی‌ممکن است پیداکنید.

آقای عبداله پهلوانپور:

اولین فیلم الویس ــ پریسلی «دوستدار تو» نام داشت و آخرین فیلمش «تعطیلات‌حرم» بود. متاسفانه اسم آهنگهائی راکه وی در این دوفیلم اجراکرده بود نمیدانیم. می بخشید.

خانم یا آقای ؟

شکایت‌کرده‌اندکه چرا به نامه‌ای که چندی پیش فرستاده اند و سئوال‌کرده بودند جواب نداده‌ایم. ایشان اسم و سؤال خود را فراموش فرموده‌اند بنویسند این مختصر را ذکر کردیم تا خوانندگانی که باین‌نحو سؤال مطرح می‌کنند گله‌مند نباشند.

آقای مجید گلبابائی:

از توجه شما خواننده دیرین و عزیز این مجله ممنونیم. با شما در تمام مواردی که ذکر کرده‌اید هم‌عقیده هستیم و امیدواریم روزی برسد که ما و شما و سایر دوستداران سینمای اصیل شاهد پیشرفت هرچه بیشتر سینما دراین سرزمین و توجه آگاهانه‌مردم، باین هنر ارزنده باشیم.

خانم یا آقای مدبرعباسی (کرمانشاه):

۱ــ طول اسکار تقریباً سی سانتیمتر است وو زنش تقریباً دوکیلوونیم.

۲ــ خودسرکار با نصب دوعدد علامت !! جلوی‌خبری که‌درباره مسافرت‌سوفیا لورن و بچه‌اش به‌تهران نقل‌کرده‌اید ماهیت این خبر را بیان داشته‌اید.

۳ ــ کارگردانها: کارتوش (فیلیپ دوبروکا) ــ پلنگ‌صورتی (بلیك‌ادواردز) - دختری با چمدان (والریو زورلینی) ــ بی‌تفاوت‌ها (فرانچسکومازلی) - هشت‌و نیم (فدریکو فلینی) ــ حرفه‌ای‌ها (ریچارد بروکز) - چشم بسته (فیلیپ‌دان).

آقای غلامحسین امامی (شیراز):

۱ــ رل «گلدفینگر» را هنرپیشه آلمانی، گرت‌فروبه ایفا می‌کرد.

۲ــ ازآن‌مارگرت فیلم ساخت‌پاریس‌درتهران‌موجود است.

۳ــ راجع به والنتینو قبلا مطلب داشته‌ایم باز هم در فرصت‌های آینده از او عکس و مطلب چاپ خواهیم کرد ... می‌بخشید که بعلت قلت‌جا به بیش‌از سه سئوال نمیتوانیم جواب بدهیم.

آقای علی اصغر کرامت (اهواز):

۱ــ درفیلم جویندگان لذت رل‌مقابل «آن‌مارگرت» را هنرپیشه‌ای‌باسم «آندره‌ـ لارنس» بازی‌میکرد.

۲ــ اسم هیچکاك‌معمولا بعنوان‌تهیه‌کننده برنامه‌های تلویزیونی ذکر میشود.

۳ــ ماراستش‌ازدخالت مارلون‌براندو در تهیه فیلم «تیغه برهنه» خبری‌نداشتیم. اگر اجازه‌بدهید دراین‌باره بیشتر تحقیق کرده شما را بعداً درجریان بگذاریم.

کارنامه

هویت

نام : ادوارد کنستانتین
تاریخ و محل تولد : ۲۹ اکتبر ۱۹۱٦ در لوس آنجلس
قد : ۱۸۱ سانتیمتر
وزن : ۸۲ کیلو
رنگ‌مو : قهوه‌ای
رنگ چشم : قهوای
اقامتگاه : پاریس .

زندگی خصوصی

وضعیت خانوادگی : متاهـل، سه‌فرزند : تانیا ، بیست‌ویکسالـه ، باربارا ، نه‌ساله ، امی هفت‌ساله .
یك نوه از تـانیا : جسیکا . یکساله .
درجه تحصیلات : متوسطـه در دبیرستان لوس آنجلس
زبان: فرانسه. انگلیسی، آلمانی
اتومبیل : فوردموستانگ
ورزش : سواری
بازی : پوکر
تفنن : مسابقات اسبدوانـی و نگهداری اسب
صفت پسندیده: شجاعت، احساس مسئولیت
عیوب : نامنظم بودن . ادای تجارت درآوردن
عقده : خودرا زشت‌میداند.
اوقات بیکاری: رقص، مشغولیت با اسب
نگرانی درباره : خانواده ، حرفه
سیگار : آمریکائی
خرافات : اعتقاد بنعل اسب ، نفرت ازرنگ سبز
لباس :شلواراسپورت‌وپولور
خوش‌ترین دوران‌زندگی: هفت هفته‌کار باژان‌لوك‌گودار
بهترین‌وسیله مسافرت:هواپیما
کلکسیون : اسب

ذوق و رنك

بهترین ساعت‌روز:ساعت‌خواب
بهترین روزهفته : یکشنبه
بهترین ماه : مه (خرداد)
فصل : بهار
حروف الفبا : S
عدد : 8
رنگ : آبی
عطر : بوی‌اصطبل !
گل : رز
درخت : کاج
فلز : طلا
صدا : چهار نعل‌اسب
بهترین تیپ‌زن : همه
شهرخارجی : لندن
سرزمین : کالیفرنیا
دوره‌تاریخی : جنگهای‌انفصال
سبك معماری : اسپانیائی

خوردنی و نوشیدنی

مشروب : اسکاچ - بردوقرمز
اوردوور : خاویارایرانی
گوشت : بیفتك
ماهی : ابداً
میوه : هلو

ادبیات و هنر

نویسنده : فاکنر ، پیترچینی ، زولا ، همینگوی
بهترین‌کتاب : ژرمینال
فیلسوف : پاسکال
شعرا : ورلن، بودلر، آراگون، کوکتو.
کتاب‌شعر : گلهای‌رنج(بودلر)
نقاشها : دوفی ، وان گوگ ، رنوار.
آهنگسازان : بتهوون، برامس، باخ ، گلازونوف
آلت موسیقی :گیتارکلاسیك
خواننده : ژولیت گـره‌کو ، ژاك‌برل
دانشمند :گوپرنیك
شخصیت تاریخی : آبراهـام‌ـ لینکلن
شخصیت افسانـه‌ای : پگـاس (اسب معروف)

درباره سینما، تاتر، تلویزیون

درام‌نویس : شکسپیر، آرتورـ میلر ، اونیل
پیس تئاتر : اوتللو
کارگـردان : گودار ، کلمان، تروفو
فیلم : کلئو از ۵ تا ۷
هنرپیشگان: مونتگمری کلیفت، هنری‌فاندا، رابرت‌میچم، مریلین‌مونرو، شرلی‌مك‌لین، آدری‌هپبورن
کمیك‌ها : جری‌لوئیس، لورل وهاردی

کاریر

کلاس : کنسرواتوار آواز و موسیقی وین
کاردر تئاتر : «لیلی‌کوچك»
درسینما : ۱۹۵۳ : سه‌نفری به مصر ، دختر زنگاری ـ ۱۹۵٤: این مردخطرناك است ـ مخلص‌شما بلیك‌ـ ۱۹۵۵ :من سانتیمانتال هستم-۱۹۵٦: مردوبچه (بخاطردخترم)،فولی برژرـ ۱۹۵۷ : بلوف بـزرگ ، ناشناس ، خانمها مامبو را می‌پسندندـ۱۹۵۸ : گذرنامه برای‌شرافتـ ۱۹۵۹ : شبی در مـونت‌کارلـو ـ اس . او . اس اقیانوس‌کبیر ـ۱۹٦۰ :سگ‌گیرنده، باماهم بله ـ ۱۹٦۱ :کلئو ازپنج تا هفت ـ هفت گناه‌کبیره ـ گرم دعوا ۱۹٦۲ : امی طرفـدار خانمهاست ، امپراتوری‌شب ـ ۱۹٦۳-همه‌جامیلرزد ۱۹٦٤ : لاکی‌جو ـ آتش باختیار ـ ۱۹٦۵ : آلفاویل‌ـ سلام برمافیا
تلویزیون : بندرت
نقش مورد علاقه : مخلص شما بلیك ـ آلفاویل
جایزه : هیچ
آرزو: کار با بهترین کارگردانها دربهترین فیلمها
مایه تعجب : استقبال مردم[از فیلمهایش
عدم موفقیت: تقـریبا در همه فیلمهایش.
برنامه کار آینده : فقط تـا پایان ۱۹٦٦
مسافرت : تمام دنیا بجزروسیه و چین

نمونه امضاء :

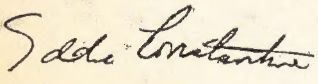

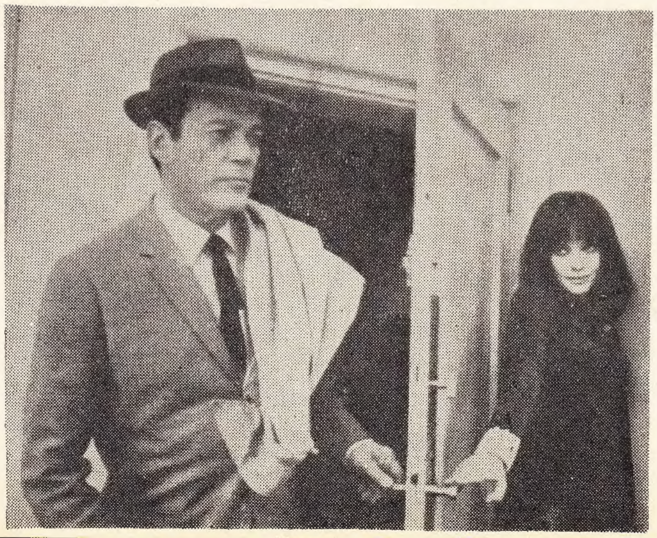

درهای طلائی هالیوود

نوشته: سنتابرگر ستاره بین المللی

در این مقاله سنتابرگر از آنچه که در پشت پرده‌های هالیوود اتفاق می افتد . از عده‌ی کمی که موفق می‌شوند و آنهائی که ناامیدانه زندگیشان درهم می‌ریزد صحبت میکند . سنتابرگر یکی از این دخترها را که از آلمان آمده بود در جاده می‌بیند . دخترک در حالی که از سرما می‌لرزد جلوی اتومبیل او دست تکان میدهد سنتا اورا سوار میکند .

او پالتوی نازکی بتن دارد و زیر آن دیگر هیچ...

... جلوی اتومبیل دست نگهداشت ترمز کردم با لهجه‌ای که بخوبی معلوم میشد آلمانی است گفت «ممکن است مرا تا بورلی‌هیلز یاهمان نزدیکیها ببرید؟»

بآلمانی گفتم «سوار شوید» خیلی خوشحال شد و گفت «شماهم آلمانی هستید؟»

جواب دادم «ای تقریباً اما این چه قیافه‌ایست؟از کلوب لختی‌ها می‌آیید؟»

البته من فقط بشوخی گفتم اما دخترك خیلی‌جدی جواب داد «بله چیزی شبیه بآن» .

درا ثنای حرکت یواش یواش شروع به‌شرح زندگیش نمود قصه‌ای که واقعاً غم‌انگیز بود.

اسمش مارتینا بود صورتی‌قشنگ با موهای سیاه و پاهای بلند و کشیده‌داشت. سه‌سال قبل در شهر ویسبادن در شرکتی بعنوان ماشین‌نویس کار میکرد و باجوانی‌هم نامزد شده بود و کم‌کم تهیه مقدمات عروسی را میدیدند که بزندگیشان سروسامانی بدهند تصادفاً شبی در مجلس کوچکی مارتینارا بعنوان ملکه آن مجلس انتخاب میکنند. البته تصور نکنید که‌خانم دنیا یالااقل ملکه یك‌شهر یاحتی یك‌ده، بلکه فقط یك‌کافه، وچندعکس قشنك او با مایوی‌بیکینی منتشر میشود . مارتینای بیچاره خیال میکند که بله ، درهای‌شهرت برویش بازشده وحالا باید منتظرزمان بشود تا مشهور گردد.

از طرف دیگر چاپ این‌عکس‌ها میانه او و نامزدش را بهم‌زد و دعوائی برسر آن‌نمودند. مارتینا که ازقدرنشناسی ! وبی‌توجهی به‌هنر! نامزدش عصبانی‌شده بود فوراً به‌برلین‌سفرکرد زیرا درهمان‌وقت‌فستیوال سالیانه برلین برگذار میشد. در برلین پس‌از این‌در و آن‌در زدن بامردی آشناشد که خودش‌را عکاس مشهور و زبردست هالیوود قلمداد میکرد و اورا باسم عکس گرفتن به‌هتل هیلتون برلین می‌برد ومقداری عکس ازاو میگیرد ودیگر قضایاکه میتوانید حدس بزنید . مارتینا بادست خالی به ویسبادن برمیگردد ونامزدش که ازجریان باخبرشده این‌بار کاملا بااوقطع رابطه میکند وباین ترتیب ازهم‌جدا می‌شوند.

مارتینا هنوزهم‌ول‌کن نیست سراغ عمه‌اش میرود ومقداری پول از او قرض می‌کند و بامید نویدهای عکاس مشهور روانه آمریکا میشود و یکراست به‌هالیوود میرود. وبلافاصله پس ازورود سراغ عکاس مشهور را میگیرد اما نه‌کسی اورا می‌شناسد و نه‌کسی‌اورا دیده‌است.

طفلك بزودی پولش ته‌می‌کشد ومجبور میشود در یك‌هتل‌درجه‌سه منزل‌کند. وتازه کار بهمین‌جا ختم نمی‌شود وباید کارهم بکند ؛ رختشوئی یاآشپزی در هتل .

از طرف دیگر طبق قوانین امریکا برای‌کاردر هررشته‌ای باید از سندیکای مربوط به‌همان کار اجازه‌گرفت و احیاناً عضو سندیکاشد . عضو سندیکاشدن کار مشکلی‌است وبدون اجازه آن‌هم‌که معلوم‌است.

مارتینا گفت «تمام‌آگهی‌های روزنامه‌هارا می‌خواندم وحاضربودم هرشغلی‌را قبول‌کنم. تااینکه یك‌آگهی به این مضمون‌درروزنامه دیدم «زن وشوهر جوانی اهل لوس‌آنجلس مایلند دوشیزه جوان و خوشروئی را برای کارهای سبك منزل استخدام نمایند . شرط آن فقط خوشروئی و مدرن‌بودن است»

مارتینا در محل جدید مشغول کار میشود اما بزودی می‌فهمد که قضیه چیز دیگری‌است واز او چیز دیگری توقع دارند...

به‌تلخی‌گفت «خوب اماچاره‌ای نداشتم. نه پول داشتم نه امیدی به پیداکردن شغل دیگری. زن‌وشوهر جوان آدمهای پولدار تمیز وخوش برخوردی بودند باین ترتیب من هم با آنهاهمکاری کردم و تقریباً هرشب‌هم مهمانی بود و در هیچ مجلسی‌هم مشروب از قلم نمی‌افتاد، و مشروب‌هم خیلی ازکارهارا آسان‌میکند..» باین‌ترتیب مارتینا هرروز بیشتر ازروزپیش به این مجالس کشیده می‌شد وپای او به پارتی‌های خصوصی و مخفی‌هالیوود ولوس‌آنجلس بازشد.

مارتینا ادامه داد «دیشب‌دریك‌پارتی شرکت‌داشتم در منزل‌ییلاقی زیبائی‌که استخر بزرگی داشت عده‌ی زیادی دعوت داشتند مثل همیشه باز باید باخوشروئی باهمه‌رفتارمیکردم ! نمیدانم چطورشدکه یکدفعه‌حوصله‌ام سررفت ودلم‌گرفت همین‌قدر توانستم پالتوئی پیداکنم به‌تنم بکشم‌وازآن خانه‌فرار نمایم . بادست‌موهایم‌رامرتب کردم وخودم را به‌خیابان‌رساندم خوشبختانه شما توقف‌کردید ومراسوار نمودید .»

واقعا داستان غم‌انگیزی بود . مارتینا از آنچه‌که درکناراستخر اتفاق افتاده بود چیزی نگفت ومن هم نمی‌خواستم چیزی دراین‌باره‌بدانم زیرا قضیه برایم روشن بود .

وقتی دربورلی‌هیلز توقف‌کردم‌گفتم «میتوانم‌کاری برایتان‌بکنم. بعقیده من بهتر است‌که شما هرچه‌زودتر به‌آلمان وبشهرخودتان‌برگردید»

سری تکان داد واشك درچشمانش حلقه زد ، قبل‌ازآنکه‌پیاده‌شود پول مراجعت‌از هالیوود تا آلمان را دردستش‌گذاشتم باناراحتی‌تشکرکرد وپیاده شد . ومن دیگراورا ندیدم.

یکماه بعد نامه‌ای از او بهمراه کارت عروسی اش‌برایم رسید و پولی‌که باو داده بودم پس فرستاد . خیلی خوشحال شدم زیرابا نامزدش آشتی‌کرده بود .

★

● البته دختران دیگری هم هستندکه درآمریکا شهرت فراوانی بدست آوردند منظور من هنرپیشگان قدیمی مثل مارلن دیتریش وهدی‌لامار نیست بلکه‌جدیداً باز عده‌ای موفقیت یافته‌اند . عده‌ای هم خوشبختی را ازراه‌دیگری بدست‌آوردند، راهی‌غیرازهنر بلکه‌باازدواج باهنرپیشگان معروف هالیوود . مثل «آن بایدن» که حالا خانم کرك داگلاس است و «اورسولاتیس» که‌سالها است همه‌اورا بعنوان خانم رابرت تیلوره‌یشناسند.

بقیه در صفحه ۳۹

● «رابـرت تیلور» و «اورسولا تیس»

● «تونی کـرتیس» و «کریستین‌کوفمان»

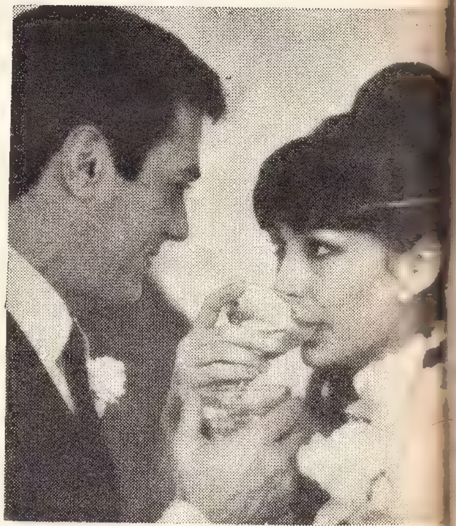

● «کرك داگلاس» و «آن‌بایدن»

در شهر ما...

♠ آنچه‌درشهرما روی داده است ♠ خبرها وخبرسازها ♠ هنرمندان ♠ نقاشان ♠ کتاب ♠ سینما ♠ تئاتر ♠ آنچه درشهرماروی داده‌است ♠ خبرها وخبرسازها ♠ هنرمندان ♠

از اینها که می‌شناسید

■

اخیراً صابر رهبر کار-گردان وتهیه‌کننده فیلمهای فارسی قراردادی باارحـام صدرهنرپیشه معروف‌اصفهانی بسته است تا باشرکت‌اوفیلمی تهیه نماید .

ماجرای این فیلم‌تماماً در اصفهان می‌گذرد و فیلم برداری‌نیز درهمانجا بعمل خواهد آمد : این سناریـو از اواسط‌فروردین‌دراصفهان جلو دوربین میرود .

■

«ریفی‌فی» فیلمی‌که ازچندسال باینطرف در توقیف بود و صاحب آن نمی‌توانست‌بهیچ‌صورتی آنرا بنمایش بگذارد ، اخیراًاز تصویب‌وزارت فرهنگ وهنر گذشته و بانام‌تازه‌ای، تاچندروز دیگر روی‌اکران‌خواهد آمد .

■

شاهکار تازه‌ای کـه عـده‌ای از خـوانندگان ستاره سینمامتوجه‌شده‌اند این است کـه اخیراً در وزارت فـرهنك و هنر ، **به فیلمهای مصری** نیـز پروانه نمایش داده‌میشود منتها بانام فیلم لبنانـی بروی‌اکران‌میآید.دراین موردکاربجائی رسیده‌است که حتی در هفته گذشته مسئول کمیسیون بررسی فیلم باخواهش و تمنا از صاحب سینمائی که‌پروانه نمایش این فیلم‌رادردست داشته است تقاضاکرده‌که نمایش آنـــرا بتـأخـیر بیاندازد مسؤل کمیسیون بـررسی فیـلـم گـفته چند روز صبر کن تا این سروصداها بخوابد بعدباز کارها را روبراه‌می‌کنیم !

این‌دیگرواقعاً بیشرمی است در حالیکه مصربآن صورت علیه ایران‌درهمه جوانب دست به تحریکات میزند یک‌اداره دولتی‌ما بفیلم های آنها پروانهٔ نمایش‌بدهد!

■

گفته میشود برای سینما آسیا در بـرابر نزدیك بـه دو میلیون

سخنی درباره‌یك فیلم

● یك‌دقیقه باکمی بیشترطول نکشید. یك‌فیلم‌تبلیغاتی بود ، فیلمی که ادعائی نداشت حیفمان آمـد فیلمسازهای پرمدعا رادر جریان این‌اثر تمیز وجالب نگذاریم .اطمینان داریم هیچکدام از آنها متوجه پرداخت تمیـز این فیلم نشده‌اند چون آنها هم مثل سایرین چشمشان بدنبال سوژه بوده و متوجه لطف پرداخت فیلم‌نشده‌اند .. آرزو کردیم کاش کارگردان این فیلم تبلیغاتی که شکارچی نام دارد و مربوط بروغن نباتی قو بود وارد میدان میشد و بااین‌دید وبازی صحیح با دوربین و مونتاژ خوب ، راه‌فیلمسازی‌را بخیلی‌ها یاد میداد .

نقش‌حساس

● در پاسخ‌استعلامی که‌درشماره گذشته‌ازخوانندگان‌درباره‌ٔ سینماها شد نامه‌های متعددی رسیده‌که بعضی‌از آنها واجـد نکات جالبی‌است ، نکاتی‌که تلویحاً مبین آن‌است‌که مردم‌ما کاملا به‌زیروبم اوضاع وقوف دارند. برخلاف تصور غلط رایج‌که «مردم نمی‌فهمند» مردم نه‌فقط خوب می‌فهمـند بلکه عکس‌العمل نشـان میدهند واین عکس‌العمل‌مسلماً به‌نفع‌کسانی‌که‌عامه‌وشعور ایشان‌را دست‌کم‌میگیرند نخواهدبود .

مردم ، آنطورکه درنامه‌هایشان منعکس‌است به‌این‌واقعیت رسیده اندکه سینما در این شهر و در این سرزمین شکل صحیح و شـایسته خـود را ندارد و در واقع آنطورکه باید باشد نیست ، سینما باید ساحت هنر باشد که نیست ، باید محل آسایش و تفریح باشدکه نیست ، باید تماشاچی در آنجا خودرا فارغ‌البال حس‌کند و بی‌دغدغه به تماشای فیلم بنشیند که نمیتواند ، باید در محیطی راحت وسالم‌باگردآوردن وسایل‌رفاه عامه درمقابل پولی‌که‌ازآنها می‌گیرد بآنها مشغولیت ذهنی بدهد این مشغولیت خواه فیلم عمیق باشد یا فیلم مفرح، بهرحال نتیجه‌اش بخشیدن احساس لذت است به بیننده .

اما چگونه امکان‌کسب لذت وجوددارد درمحیطی‌که آدم باید اول یك‌مقدار بیرون سینما توی جمعیتی آشفته درهم بلولد و آخرسر مجبورشود بلیط را ازبازار سیاه‌بخرد ، بعدبرود توی‌یك سالن‌انتظار مملو ازجمعیت ، بدهوا وخفه ، بدون صندلی و وسایل استراحت، واگر خواست ازبوفه استفاده‌کندجنس را هشت لا پهنا بهش بفروشند ، بعد در سالن‌که باز شد وقدم به‌خوان آخر نهاد، احیاناً خود را دریك سالن‌کثیف و نمناك ببیندکه‌کیپ درآن صندلی چیده‌اند بطوریکه ازلای ردیف‌ها یك بچه سه‌ساله هم به زحمت رد می‌شود ، تازه چه‌صندلی‌هائی‌که‌گوئی در اصل از شکنجه‌خانه‌های قرون وسطی عاریه گرفته‌شده بامیخ وسیخ و فنرهائی‌که در نقاط مختلف‌سوق‌الجیشی‌صندلی بیرون‌زده‌است. حالاکار نداریم‌که پیدا کردن همین‌صندلی چه‌مکافاتی‌است سینماغالباً یافاقدکنترل‌است یا یك‌کنترل گذاشته‌اند برای‌سر تا‌سرسالن‌وآن بنده خداهم‌جز یك‌اشاره‌گنك به‌یك گوشه سالن کاری در حق تماشاچی نمیتواند بکند تازه وقتی بآن گوشه سالن رفتـــی می‌بینی صـــندلی علیه ما علیه شماره‌و علامت مشخصه‌ای به‌هیچ وجه ندارد و بازیك سری سرگردانی و دربدری است تابالاخره شاید تماشاچیان دلشان بحال تو (یابحال خودشان که جلویشان را سدکرده‌ای) بسوزد و باجمع وتفـریق و معادلات ریاضی صندلی‌ات را پیدا کنند و اشاره‌ات بدهند .. بعدکه نشستی (برآن‌چنان صندلی‌که‌گفته‌شد) تازه‌اول بسم‌الله‌است.

سر آگهی‌های تبلیغاتی باز میشود؛ریز ودرشت وبلنـد و کوتاه ورنگی‌وغیررنگی. نه‌یك ، نه‌دو ، نه‌پنج ، نه ده بلـکه‌ده‌ها فیلم‌که باید نشست وباچشم دزدیدو باسمعجان شعارهای‌تبلیغاتی‌اش را شنیده‌و آویزه‌گوش کـــرد.. وبعداگر تماشاچی تا این مرحله پوست کلفتی‌کرده و ازشدت ناراحتی‌عصبی سکته قلبی نکرده‌باشد فیلم شروع میشود (ازبرنامه‌های آینده ، بـــزودی ، در آینـــده قدری دور ، زودتر از زود و همین امروز وفرداها می‌گذریم). فیلم شروع‌می‌شودومی بینی‌مات‌وتاراست‌یا نصف‌ازبالاو نصف‌ازپائین، بالاتنه‌وپائین تنه هنرپیشه هرکدام برای‌خودش‌جداگانه ایفای نقش می‌کنند . مردم اول می‌خندند بعدزمزمه می‌کنند ، بعدیك بادل و جرئت تر داد میزند درستش کن ، سوت میزنند ،کف میزنند ،پا میکوبند ، هوار میزنند تا بالاخـــره آپاراتچی‌کـه لابد رفته‌بوده همین سر خیابان بادوستش چاق سلامتی کند برگشته‌وسروصورتی بتصویر میدهد..

با یك چنیـــن حال وروحـــیه‌ایست که تماشاچی وارد کار تماشای فیلم میشود. چیزی‌که‌به تمام هوش وحواس‌اواحتیاج دارد اما هوش وحواس تماشاچی کجاست ؟. یك ذره‌اش پیش بچه شیرخواره‌ایست که لجوجانه تابلوی ورود اطفال کمتراز هسال‌را ندیده گرفته سرپدر ومـادررا به‌طاق کوبیده و دزدکی به سینما آمده است یك مقدارش معطوف صندلی است که باید مرتب رویش جابجا شد، یك‌مقدارش پی این‌است که‌فیلم سه‌ربع دیرشروع شده حالاکی تمام‌میشود. کی بخانه‌میرسد. کی‌میخوابد،صبح‌کی باداره‌میرسد، یك‌مقدارش پی‌گربه‌ایست که بهوای مخلفات غذاهائی که زیردست وپا ریخته‌شده لای صندلی‌ها میلولد، یك مقدارش پی این‌است که

بقیه در صفحه ۲۹

تومان بدهی از طـرف بانك پارس اقـــدامات اجرائی آغاز شده‌است. بقرار اطلاع این سینما در برابر این مبلغ گرو بانك بوده است و چون وضع‌اخیر آن بصورتی بوده که موفق‌بپرداخت بدهی خود نمی شده ناچـار بانك مذکـــور اقدامات قانونی‌خود را شروع‌کرده‌است.

■

فیلم«مأمور ۰۰۱» که تقلیداحمقانه‌ای‌ازفیلم‌های جیمز باندی است برخلاف انتظار درتهران‌باشکست مفتضحانه‌ای روبرو شد و برای اینکه لااقل زمینه شهرستانهارا ازدست‌ندهد وحقیقت ازمردم‌شهرستان ها مکتوم‌بماند، بهرصورت هست نمایش آنرا ادامه میدهند.

■

آقای بشارتیان که خود از صاحبان فیلمهای سینمائی‌است و چندباری دست بفیلم سازی نیززده است طی نامه‌ای‌ازعده‌ای از همدردان خود برای تشکیل یك جلسه دعوت کرده است .

بشارتیان‌دراین‌دعوت نامه نوشته است که«بعلت روش اشتباه اداره امور سینمائی وزارت‌فرهنگ‌و هنر غیر از چند نماینده فیلم‌های‌خارجی وصاحبان سینماهای معتبر که‌احیاناً نمایندگی‌فیلم نیز دارند بقیه صاحبـان فیلم هـــای سینمائی رو بورشکستگی میروند»

ایشان خاطر نشان ساخته است که این عدهٔ اخیر کسانی هستند کـــه

بمنظور جلوگیری ازاعمال نظرات خصوصی کمیسیون بررسی فیلم

شورایعالی نمایش کشور تشکیل شد

این شورا کلیه فیلم‌هائی راکه در کمیسیون نمایش وزارت فرهنگ وهنر بایك‌رأی مخالف روبرو میشود مورد بررسی قرار میدهد..

● عدم‌توجه کمیسیون بررسی‌فیلم وزارت فرهنگ وهنر بتقاضاها ودرخواست‌های‌عمومی همانطورکه در هفته گذشته گفتیم کاررا باعلام جرم خانواده‌ها بدادگستری کشـاند وسرانجام برای اینکه نظیر و مشابه این وضع پیش‌نیاید یك شورایعالی نمایش مأمور رسیدگی باین کار شد

در جریان بررسی مقامات عالیه وزارت فرهنگ وهنر و وزارت اطلاعات بماجراهای پروانه‌های اخیر،متوجه شدند که اکثر فیلم‌ها واز جمله فیلم «دیوانه‌وار دوستت دارم» که‌از طرف دادستان توقیف شده‌است،بامخالفت‌شدید نماینده وزارت اطلاعات مواجه شده ونماینده مذکور دلایل مخالفت خودرا نیز نوشته است باوجود این‌کمیسیون بررسی فیلم بدون توجه برأی نماینده وزارت اطلاعات ، پروانه این فیلم‌ها راصادر کرده است.

بهرحال بعدازاین کلیه فیلم‌ها که بانظر مخالفی روبرو میشود باین شورایعالی خواهد رفت، اعضای شورایعالی نمایش فیلم‌عبارتندازـ

تیمسار سرتیپ دکتر سعادتمند معاون وزارت اطلاعات ــ **فریدون هویدا** معـــاون وزارت خارجه ــ **دکتر شریفی** معاون وزارت آموزش وپرورش‌ــ**دکترمجیدی** معاون‌سازمان برنامه‌ورئیس‌بودجه‌ــ **تیمسار سرلشگرحمیدی** معاون شهربانـــی کل کشور ــ **دکتر محمود صناعی** استاد دانشگاه‌ــ**ابراهیم‌خواجه‌نوری** روانشناس ــ **خانم آذر احمدیه** ــ **نماینده مطبوعات** بانتخاب انجمن‌مطبوعات‌ــ **نماینده فیلم سازان** بانتخاب اتحادیـه صنایع فیلم و **نماینده‌سینماداران** بانتخاب‌سندیکای‌سینماها .

فیلم‌های تکراری دارندو پروانهٔ آنها باید تمدیدشود. بشارتیان در آخـر نامه خود خاطـر نشان ساخته است که مثل این که همه ما باید برویمو فیلم‌هایمان بنام آن‌تاجر هندی‌یا نمایندگی‌فلان‌کمپانی خارجی بکمیسیون‌بررسی فیلم‌عرضه‌کنیم تاشاید به توانیم از مزایای آن بر خوردارشویم.

روی پرده

● **جنگجوی غول‌پیکر** (ایتالیائی) :

فیلم مربوط به مبارزات سپاه ایران (در زمـان خشایارشاه) است با یونانیان که در این فیلم (که در دوبله داستانش‌را کاملا عوض‌کرده‌اند) آقای«استیوریوز» یك‌تنه جلوی سپاه مهاجم‌راگرفته و آنها را به‌هزیمت میفرستد . فیلم باز درهمان مایه عملیات این‌قهرمان زیبائی‌اندام است که‌این‌بارچون‌توسط یك‌کارگردان آمریکائی ساخته‌شده‌نسبتاً مهیج ازکار درآمده‌است. «میلن‌دوموتژو» و «دانیلاروکا» انتریگ‌های عشقی فیلم‌را فراهم‌کرده‌اند .

● **لایم‌لایت** (انگلیسی) :

فیلمی است که در اولین نمایش خیلی در ایران «گل»کرد ولی‌متأسفانه ازنظرکار یك‌فیلمساز، آنهم‌فیلمساز نابغه‌ای مثل چارلی ، اثر ارزنده‌ای نیست و فیلمی سخت ناهموار ، غیریکدست وبخصوص سانتی‌مانتال و احساساتی ازکار درآمده‌است ، فیلم اشك‌انگیزی است‌که قطعات‌کمدی وتراژدی‌آن بهم‌نمی‌چسبد . کاش چارلی درهمان مایه‌کمدی باقی میماند . هنرپیشگان دیگر این فیلم‌که اسمش بـــاید «روشنائی‌های‌صحنه» ترجمه‌میشد«کلر بلوم»، «باستر کیتون» (دریك‌رل خیلی‌کوتاه) و «سیدنی‌چاپلین» هستند .

● **داستان تختخواب** (آمریکائی) :

اسم«رالف‌لوی» بعنوان‌کارگردان این فیلم، آدم را قدری نسبت به‌این اثر بدبین می‌کند چون‌فیلم «مزاحم نشوید» همین آقا بدجوری مزخرف بود. فقط یك‌تفاوت در بین‌است‌که درمورد این فیلم سناریو را «استانلی شاپیرو» نوشته ودرمورد آن‌فیلم ننوشته‌بود... فیلم زیاد چنگ‌بدل زن نیست وحیف ازوجود «براندو»ست‌که دست باین‌اعمال جلف ولوس بزند... «دیوید نیون» و «شرلی جونز» هم بازی دارند .

● **سندباد،علی‌بابا ، علاءالدین (هندی) :**

بعدازایتالیائی‌هاچشممان به‌هندی‌هاروشن!پردیپ‌کمار، هلن ، وممتازرلهای اصلی‌این‌فیلم مثلاکمدی‌را بعهده‌دارند.

● **راهزنان آریزونا** (آمریکائی) :

«آدی مورفی» هنرپیشه اول این‌فیلم وسترن است که‌هنرپیشگان‌دیگری مثل«بن‌کوپر» و«مایکل دانتی»دارد.

● **لبه پرتگاه** (انگلیسی) :

ازآن‌فیلم‌های مهجور است‌که اصطلاحاً بآن«برنامه پرکن» می‌گویند ومعمولا درایام‌کسادی سینما (مثل‌تابستان) نشان‌داده می‌شود . خوب‌نیست سینماها با نمایش این قبیل آثار،« موند » خودشان را خراب‌کنند . فیلم مهملی‌است. ریچاردتادوآن‌هیوود بازی می‌کنند .

● **سال‌های طلائی هالیوود** (آمریکائی) :

منتخبی‌است ازبعضی فیلم‌های لورل‌هاردی‌که بسیار بد انتخاب شده و حتی بصورت همین نسخه فعلی نیز ، از فیلم‌های کهنه وقدیمی محسوب می‌شود .

● **پاداش** (آمریکائی) :

فیلمی‌است بازمینه وسترن باهنرپیشه‌ای‌چون‌ماکس فون‌سیدو (هنرپیشهٔ سوئدی) که اصلا باین‌نقش نمیخورد و همچنین ایوت میمیو . وسترن ضعیفی ازکار درآمده‌است .

زندگی خصوصی خانم باند

● یکی از کسانیکه زندگی خصوصی‌اش مورد توجه فراوان علاقمندان هنرپیشگان سینماست، دایان سیلنتو، همسر شون کانری است. وضع خاصی که این زن دارد و وظیفه و سمت او بعنوان زن یکی از معروفترین ودلخواه ترین مردان سینما، غالباً آرزوی بسیاری از دختران وزنان بوده است. همه تصور می کنند کسی که همسر مردترین هنرپیشه امروز سینما باشد از کلیه مزایای قانونی زندگی با چنین مردی به بهترین وجه برخوردار خواهد شد. در حالیکه مورد دایان سیلنتو بکلی از این‌قاعده مستثنی است و اگر آرزومندان مقام او از کم و کیف زندگیش باخبر باشند مشکل‌است که تغییر عقیده ندهند...

برای اینکه کسی دایان سیلنتو باشد باید قبل ازهرچیز صبر و تحمل فراوانی داشته باشد در حد ایوب پیغمبر. تحمل زندگی با شوهری‌بنام‌شون کانری که دنیا او را باسم جیمز باند می‌شناسد کار طاقت‌فرسائی‌است. از یکطرف دایان باید غالب اوقات را بتنهائی بگذراند شون بعلت شغل و تعهدات خود کمتر فرصت بدست میآورد که شب سر بر بالین خودش بگذارد و نیم بیشتر زندگیش بتنهائی در هتل های شهرهای مختلف دنیا می گذرد. از طرف دیگر گرچه یك پیوند رسمی او و شون را زن و شوهرمیشناسداما دایان‌نمیتواند ندیده بگیرد که شون کانری در قالب جیمز باند محبوب ورؤیای بسیاری از همجنسانش است و اگر این دو تصادفاً سالی یکی دوعکس خانوادگی بیاندازند، با چه‌بغض وحسدی روبروخواهد شد. باز از جنبه دیگر دایان

خود هنرپیشه است و بدنیای بی‌بندوبار و ولنگار هنرپیشگی آشناست و رسوم متداول آنرا خوب میشناسد ومثلا میداند که تهیه‌کننده‌ها بعلل تجارتی شوهرش را تحت فشارمیگذارند که اگر زنش را طلاق نمیدهد لااقل‌حتی‌المقدور کمتر بااوظاهر شود وکمتر بزندگی خانوادگی بپردازد. وبالاخره آخرین‌مشکل عمومی از نظر وظیفه همسری شون‌کانری اینست که نفرین‌جیمز باند دامن او را هم‌گرفته و در واقع او دو شوهر دارد ، یکی واقعی باسم شون‌کانری ودیگری ساختگی وخیالی باسم‌جیمز باند! اگر دایان بتواند با اولی کنار بیآیدمسلماً درمقابل نفوذعجیب دومی از پای خواهدافتاد.

و با اینحال ببینید که چه زن بردبار وخونسرد و بانشاطی است که از همه چیز خود حتی حرفه و هنر و احساسات طبیعی خویش چشم پوشیده وزن شون‌کانری شده است .

گفتیم غالباً درخانه‌تنهاست و این‌خانه‌ای است بسیارشیك و زیبا در محله «آکتون» لندن . دایان در این‌خانه با دوفرزندش زندگی میکند یکی دختری‌هفت ساله باسم «جووانا» که ازشوهر اولش دارد و دومی پسرسه ساله شون‌کانری‌باسم‌جانسون . دراین خانه یك‌پرستار بچه‌ها و یك مستخدم هم با او زندگی‌میکنند سرگرمی‌دایان بازی‌کردن بااین بچه‌ها ، رسیدگی بکارهای خانه و امورشخصی شون‌کانری ، آواز خواندن و بالاخره انتظار بچه سوم راکشیدن‌است. اشتباه‌نشود، منظور این‌نیست که حامله باشد، بلکه‌منظور از بچه‌سوم‌شون‌کانری است چون او در خانه بیك بچه بیشتر شباهت‌دارد، اسباب‌بازی هایش غالباً با مال بچه‌هامشترك است و تشکیل‌شده از یك مقدار ترن و اتومبیل وهواپیمای‌کوکی و برقی.بهانه‌گیری‌ها و نق‌زدنها و تمام خصوصیات یك پسر بچه شیطان و بدقلق در اوجمع است اما در عین حال مرد با قدرت و اراده‌ای هم هست . سمت‌اربابی و سروری را هیچوقت فراموش نمیکند و دایان را وادارمیکند که در همه حرکات و رفتار خود چه درخانه و چه درخارج خانه ، شایستگی‌همسری او راحفظ‌نماید بخصوص که از نظر تبلیغاتی و جنجال سازی ، همه دستگاهها مترصد کوچکترین واقعه‌ای از طرف‌خانواده‌کانری هستند .

محال‌است دایان‌یك‌روزنامه نگار یا عکاس را بدون کسب اجازه قبلی‌از «آقا» بخانه راه بدهد و اگر این‌اجازه‌صادر نشده باشد ، در خانه همچون قلعه‌ای مستحکم، ناگشودنی‌خواهدماند. اما درصورتیکه اجازه داده شود و خبرنگاری با او بمصاحبه بپردازد درست مثل یك‌دیپلمات درکلمات و حرفهای خود دقت و محافظه‌کاری‌بخرج میدهد که‌مبادا چیزی‌ازدهانش بپرد که برخلاف مصالح خانوادگی باشد. بخصوص اگر درمورد «جیمز باند» سؤالی از او بعمل آمد مطلقاً جواب نمیدهد :

ــ دراین مورد بروید‌سراغ شوهرم ،اوبیشتر ازمن‌درجریان است و صلاحیت جواب‌دادن دارد .

وقتی‌شش‌سال پیش با شون‌ـ کانری آشناشد ، وضع‌غیر ازاین بود . آن‌موقع اوآکتریس با استعداد و شناخته شده‌ای بود درحالیکه شون‌کانری تازه کار و گمنام بود . و این‌جیمز باندبود که یکباره‌همه‌چیز را عوض‌کرد ودگرگون‌ساخت . امروز دایان علیرغم استعداد خود که نمونه جالبی‌از آنرادر «تام‌جونز» و «رنج وخلسه» ارائه داده، باید در سایه شوهر سرشناس‌و معروف خود زندگی‌کند .

هرروز زنگ تلفن خانه‌اش دهها بار بصدا در میآید و وقتی گوشی رابرمیداردبا سکوت‌طرف روبرو میشود . اینها دخترانی هستندکه‌بامیدشنیدن صدای‌مظهر مردانگی عصر، باین خانه تلفن میکنند وبجای آن صدای‌لطیف دایان را می‌شنوند . همه اینها روح دایان‌آزرده میکننداماچکار میشودکرد ؛ این سؤال‌پیش‌میآید که با همه‌این احوال آیا این‌زن آدم خوشبختی است؟ همه زنهای دیگر چنین خیال میکنند که زندگی‌کردن درکنارشون کانری خوشبختی محض است اما دایان اعتراف میکند که :

ــ من‌کاملا خوشبخت نیستم. هیچوقت هم نبوده‌ام .

مساله خوشبختی وبدبختی، از وقتیکه شروع به‌نوشتن‌رمانی کرده است، بیشتر برایش‌مطرح

بقیه در صفحه ۲۹

با سینمای کشورهای جهان آشنا شوید .

● « ترانه‌های غم‌انگیز شکست‌خوردگان » (۱۹۲۳)

سینمای ژاپن

۴

سانسورشدید باعث شدکـه درسال ۱۹٤٦ از شصت وهفت فیلم تاریخی‌که بـرای تهیه عرضه‌شده بود فقط هفت فیلم بوجود بیآیدازجمله‌یکی‌فیلم«تورانو-او»اثر«کوروساوا»بودکه کارگردان بعد ازساختن‌آن بامنع وجلوگیری سانسور روبروشد این فیلم‌که ازآثـارآموزنده وبرجسته این کارگردان محسوب میشود درواقع طرح اصلی‌کارهای بعدی او نظیر«راشمون» و«هفت‌سامورائی»است بخاطر بیاوریم کـه دنیای غرب بعدهـا چه‌تجلیلی از این دوفیلم بعمل‌آوردا

ژاپنی‌ها بهرحال ازغرب وسینمای غرب زیاد متاثرشده و مایه‌گرفتند. آمریکائی‌ها تلاش زیادی برای ازبین بردن سوژه‌های قدیمی درفیلم‌های ژاپنی کردند ولی‌نمیدانستندکه بسیاری از فیلم های، پلیسی جنائی مدرن ژاپنی که به تقلید غرب سـاخته میشود همان روح و مایه درام هـای قدیمی را دارد. آنچه مسلم است‌در نخستین سالهای بعد ازجنگ نفوذآمریکا درسینمـای ژاپن‌گسترش زیادی‌یافت مثلاچند تاازفیلم کمدی‌های «فرانك‌کاپرا» (کارگردان آمریکائی) بارنگ ژاپنی‌ساخته شد. ضمنا باسعی آمریکائی‌هـا در رواج دادن دموکراسی،«بوسه» در فیلم‌های ژاپنی راه یافت. این کارکه ابتدا بارسوم وسنن ژاپنی‌مغایرت‌داشت بصورتی محجوب و پوشیده نمـایش داده میشد (سـایه دونیمرخ) ولی‌بعدها باجسارت وجرئت بیشتری مطرح گردید. ضمناً ازمسائل دیگری‌که نمودار یك چنین دموکراسی‌بود راه یافتن سوژه‌های زنانه ومسائل‌مربوط به‌آزادی زن بود درفیلم‌های ژاپنی. دراین ردیف‌داریم فیلم‌های «عشق یك‌آکتریس» (۱۹۴۷)، «آکتریس» «ازدواج» و«یك‌روز صبح‌باخانواده‌اوزون»،دراین‌فیلم‌آخری اشاره میشدکه‌دموکراسی چیزی بالاتر ازآزادی بوسه وعشق برای همه‌معنی میدهد ... در همین خلال‌بودکه حتی‌سوژه‌ای چون اعتصاب کارگران استودیـو فیلمسازی «توهو» نیزمایه تهیه فیلمی شد چون «آنها که فردا را میسازند» بکارگردانی کوروساوا، سه‌کی‌گاوا،وکاجیرویاماموتو.

● « فرمانروای یك قطعه زمین بی‌بها » (۱۹۲۶)

از زمان جنگ تا بحال در سینمای ژاپن جـز تعـداد معدودی استعداد نو (مثل«کوروساوا»، «کینوشیتا» و«یوشیمارا») ظهور نکرده است و این رقم دربرابر تعداد کارگردانان موجود سینمای‌ژاپن‌رقم‌ناچیزی است در ژاپن نودو پنج‌درصدکارگردانها بدون آن‌که از استعداد بهره‌ای داشته باشند ترقی می‌کنند و مرتب به‌ساختن فیلم ادامه میدهند .

«کوروساوا» که درایام جنگ با ساختن «سانشیروساگاتا» آینده‌ای خوب‌را نوید داده بود از ۱۹۴۷ بافیلم «یکشنبه‌جالب» ساختن یك سری درام قدیم وجدید تجربی ارزنده را آغازکرده و ادامه داد. فیلم مذکور درباره عشقی بودکه میان خرابه‌هـای بعد از جنگ بارور می‌شود و واجد خوشبینی‌ای بودکه دربدبینی آن دوران نظیر نداشت .

«یاسوجیرو اوزو» و «هینوسوکه‌گوشو» نیز از جنگ‌ببعد یك روش‌کاررا که در آن سادگی مفرط خصیصه عمده‌محسوب‌میشود ادامه دادند . «اوزو» که در آثارش بیشتر به‌آدمها توجه داردتا به‌داستان، آثار خویش‌را برپایه نقطه وحدت زندگی ژاپنی،یعنی خانواده قرار میدهد و چیزی چون غوامض عشق تقریباً هیچ در آثارش راه ندارد .وی ضمناً به‌تکنیك‌های عادی سینما نیزبی‌اعتنا است وبجای توسل به‌مونتاژ سریع ترجیح میدهدکه جریان آرام زندگی در فیلم‌هایش‌جریان داشته‌باشد و تماشاچی مجذوب‌گفتار نهفته و شیرینی‌شودکه واجد یك تلقی‌خیلی اصیل ژاپنی‌اززندگی است .

ادامه دارد

یك انگلیسی جنتلمن...

حرفهائی از درك بوگارد

● ارزش هر کسی بسته بکاری است که انجام میدهد و متاسفانه من باید اقرار کنم که اخیراً کار جالبی نکرده‌ام دو فیلم آخری‌ام، «مودستی بلز» و «دارلینگ» حتی نتوانسته گلیم خودرا از آب بیرون بکشد. مختصری راجع باین دو فیلم صحبت می کنم. وقتی جوزف لوزی تصمیم گرفت مودستی بلز را بسازد بسراغ مونیکاویتی رفت که او هم فوراً پذیرفت وحتی اظهار کرد که جز با لوزی دست باینکار نخواهد زد. بعدش میدانید چطور شد؟ هیچ تهیه کننده‌ای حاضر نشد به لوزی پول بدهد یا بقول خودشان، پول خود را توی آب بریزد. اینجا بود که لوزی ناچار دست بدامن داریل زانوك شد که اصلا او را نمی‌شناخت . زانوك باو گفت:

- این مونیکاویتی دیگر کیست ؟

و بعد سفارش کرد که بجای مونیکا، آن‌مارگرت در این فیلم بازی کند. لوزی به زانوك پیشنهاد داد که یکی از فیلمهای مونیکا را ببیند ، بعد سناریوی فیلم را بخواند. فیلم «حادثه» را برایش نشان دادند که خوشش آمد. بعد هم که سناریو را خواند با اقرار به نادانی خوددرمورد مونیکاویتی، موافقت خود را اعلام داشت. از زانوك خیلی انتقاد میشود میگویند که کارگردان خود را بیچاره می کند اما لااقل درمورد جوزف لوزی وفیلم مودستی بلز فقط یك قسمت راخواست که قیچی شود وخود لوزی تصدیق کرد که کار بجائی بوده است .

کلیشه کهنه‌ای شده‌است اینکه همه ادعامی کنند ماهنرپیشه‌خوب هستیم وهنرپیشه خوب مشکل است که بزرگ ومشهور بشود. امامن هیچوقت برای شهرت و بزرگ شدن تلاش نکرده‌ام بلکه کوششم همیشه براین بوده که یك پسر خوب باشم، با همه‌صفات وشرائط آن: اخلاق خوب، احساس خوب، شوخ طبعی و رفتار شایسته با خانمها! البته اگر کسی بخواهد در زندگی هنرپیشگی چنین آدمی باشد، باید قیمت گزافی بپردازد. من این کار راکردم وخانه بزرگم در همیستد، اتومبیل رولزرویس وکلی پول از دست‌دادم چون برای جنتلمن بودن آدم باید ازخیلی چیزها بگذرد.

من از ۱۹۵۱ یعنی قبل از ظهور موج نو و سینمای آزاد انگلیس ، با فیلم Rapt نشان دادم که با دیگران فرق دارم . این فیلم مورد توجه منتقدین واقع شد اما استقبالی از آن بعمل نیامد همین ماجرا در ۱۹۵٤ ، اولین فیلم من با جوزف لوزی تکرار شد. قرار بود در ۱۹۵۸ درفیلم لارنس عربستان شرکت کنم باین فیلم و به شخصیت لارنس خیلی علاقه داشتم و این نقش را نقش زندگی خود میدانستم اما تهیه کننده‌ها از عظمت و ادعای این پروژه ترسیدندوحاضر به پرداخت مخارج آن نشدند و قرار داد آنتونی اسکوئیت ومرا لغو کردند باور کنید از غصه مریض شدم.

کارگردانی کردم

● من دوازده سال پیش رمانی‌را که سناریوی فیلم مستخدم ازآن اقتباس شده خوانده بودم جوزف لوزی هم آنرا خوانده بود درباره امکان فیلم کردن این داستان من ولوزی باهم صحبتها کردیم وباین نتیجه رسیدیم که این کارهنوز خیلی زود است و تماشاچی هنوز آمادگی پذیرفتن آنرا ندارد. دو سال پیش لوزی این سوژه را بخاطر من آورد. وقت دست بکارشدن فرا رسیده بود . من همچنان مصمم بودم که نقش اول فیلم ، یعنی آن مستخدم سیاهدل را بگیرم گرچه ممکن بود که عدم هماهنگی این نقش با تیپ من ناخوشایند مردم واقع شود. این تغییر ماهیت خیلی برایم جالب ومهیج بود ودر واقع ریسکی بشمار میرفت که با موفقیت انجام گرفت . توفیقی که من درایفای نقش قهرمان فیلم «مستخدم» بدست آوردم بیشتر ملهم ازرفتار نوکری بود که قبلا خودم داشتم. طرز حرف زدن، راه رفتن، وکلیه حرکات وسکنات خودرا ازاو تقلید کردم. این را هم بگویم که من خودم در ابتدای جوانی مدتی باین شغل مشغول بودم وتصادفاً درآمد خیلی خوبی هم داشتم وکاملا راضی بودم. در فیلم «مستخدم» بخصوص صحنه خیلی مشکلی وجود داشت که من باید ضمن جمع کردن سفره حرف بزنم. این صحنه دو دقیقه طول میکشید و در همان فیلمبرداری اول، بسیارعالی تشخیص داده شد یعنی اینکه من درست مثل یك مستخدم و با حرکات طبیعی وحساب شده نقشم را انجام داده بودم . می بینید که سینما چه خدمتی بمن کرده . اگر یکروزسینما راترك کنم مسلما جایی مستخدم خواهم شد، و مستخدم خیلی خوبی هم خواهم بود.

این را میدانید که من قسمت کوچکی از این فیلم را شخصاً کارگردانی کرده‌ام ؟ یکهفته پس ازشروع فیلمبرداری، لوزی به سینه پهلوی شدیدی مبتلا شدومن بجای اوقرارگرفتم. اواز پشت تلفن دستورات لازم‌را بمن میداد ومنهم رفتار میکردم . بخصوص صحنه رستوران رانام میبرم. در این صحنه هم سیاهی لشکرها از دوستان ما بودند وبدون دستمزد بالباس های خودشان در فیلم شرکت کردند وفقط یك نهارمهمان ما بودند. برای بودجه ضعیف ما این موقعیت خوبی بود

تا ۸۰ سالگی

● جوزف لوزی فیلمسازی استثنائی است. ازکسی چیز فوق العاده‌ای نمیخواهداما ازهرکس بهترین کار را میگیرد. من خود را بسیار مدیون اومیدانم و بخاطر او هرکار که بخواهد برایش انجام میدهم. لوزی هم خود را متقابلا مدیون جامعه منتقدین فرانسوی میداند که باارزیابی کارهای او، وی را بمقام شایسته خویش رسانده‌اند .

چندی بعدباز باجوزف لوزی و با تام کورتنی فیلم «سلطان و میهن» را ساختیم. باین فیلم نیز من خیلی معتقدم . این راهم بد نیست بدانید که یك نسل کامل یعنی اشخاصی که در جنگ اول شرکت کرده بودند ، بدیدن این فیلم نرفتند. فیلم هیجده‌روزه ودر دو نسخه فیلمبرداری شد که یکی ازنسخه‌ها نرم‌تر از دیگری بود. این فیلم که ارزش فوق العاده‌ای دارد نتوانسته مقام شایسته خودرا بین مردم بدست آورد ما .سینمای انگلیس ونسل جوان آن. اینك دراین موقعیت قرارداریم، لحظه‌ای است که مردم دنیا به‌سینمای‌ما و هنرپیشگا نمان چون آلبرت‌فینی، پیتراوتول ، تام کورتنی وجیمز فاکس متوجه شده‌اند، زمانی‌است که تروفو ، پولانسکی ، رنه ، آنتونیونی در کشورما کارمیکنند وآرزوی‌من اینست که سالی یك فیلم خوب بازی کنم واین کار تا هشتاد سالگیم ادامه پیدا کند .

سوفیا دربارهٔ چارلی و براندو صحبت م

«دردنیا فقط یك چاپلین وجود دارد ، یك براندو ویك لورن . خیلی جالب است ، نه : جالبتراز آن اینستکه انسان ببیند این سه نفر بایکدیگر کارمیکنند» . حق با سوفیا لورن است خیلی‌جالب استکه‌انسان چارلی‌چاپلین رادرصحنه فیلمبرداری زیر خرمنی ازنور ببیند که مشغول کارگردانی فیلم است ، که چطور با آن قدکوتاه وموهای خاکستری باین طرف و آنطرف میرود فریاد میکشد ومردی مانند براندو وپسرش‌سیدنی را وادار می‌کند کـه‌هرصحنه‌ای را شانزده‌بار تکرارکنند ، تازه بعداز شانزده‌بار تکرار صحنه ، با موهای خاکستری باحالتی ناراضی ازجایش بلندمی‌شودوبه آکتورها نشانمیدهد که‌چطور باید بازی کنند . صدایش درعین حال‌که آرام است روی‌کلمات باحالت‌آمرانه تأکید میکند . چشمان آبی وشفافش نمایندهٔ یکمرد جدی و سخت‌گیر است . وقتی عصبانی میشود دست راستش رامشت می‌کندو بکف دست چپش میکوبد . چندروز پیش هنگام تهیه صحنه‌ای ازفیلم دو ساعت‌تمام وقتش راصرف این‌کردکه دودختر چینی را ازمیان شش‌دختر که‌از لحاظ ظاهری چندان اختلافی بایکدیگر نداشتند انتخاب‌کند .

خیلی جالب است کـه انسان سوفیالون را در پیژامای آجری رنگ بلند و گشادی ببیند کـه در حقیقت‌درداستان فیلم متعلق‌بمارلون براندو است . جالبتر ازهمه اینها اینست که‌انسان بداند چـه‌ارتباطی میان سوفیا وچاپلین وجود دارد و چه‌چیزهائی باعث میشوند که‌یك زن سی‌ویکساله ناپلی رابه‌یك مردروشن فکر انگلیسی تقریباً هشتاد سالـه نزدیك کند و این دوبت بزرگ و مشهور سینما یعنی براندو و سوفیا چگونه می‌توانند این‌مرد کوتاه قد موخاکستری رادرك کنند وآیا میان آنهادوستی‌گرم وعمیقی‌وجوددارد ؟

سوفیالورن دراینجا بماجواب میدهد : «اگر بگوئیم دوست هستیم

میکند...

ممکن است آدم پرمدعا ومتکبری جلوه‌کنم . من از چاپلین خوشم می‌آید : او واقعاً آدم ژانتی و مهربانی است .

صبح‌وقتی کمی دیرسرکارمیرسم از سایرین سراغ مرا می‌گیرد و مرتب‌می‌پرسد :

«آکتریس‌موردعلاقه‌من کجاست؟

اوائل کاردر خودم احساس یك نوع ترس و ناراحتی می‌کردم ، دچار التهاب وهیجان شدیدی شده‌بودم و هرکاری‌هم میکردم نمی‌توانستم‌خودم را از این ناراحتی بیرون بیآورم بعدفهمیدم که‌خود چاپلین هم دچار یك‌چنین حالتی شده و آنوقت‌حالات عادی خود را بدست آوردم . چاپلین مسلماً با ویتوریودسیکا یا بعضی از کارگردانان آمریکائی که دائماً مرا در آغوش می‌گیرند ، شوخی میکنند و میخندند وعصبانی میشوند و بعد شروع بتعریف کردن میکنند ، فرق دارد . او یك مرد انگلیسی است . هرگزازکسی تعریف وتمجید نمی‌کند و همیشه خودش را به‌انسان نزدیك نمیکند ، دوست‌دارد دائماً تعلیم بدهدتاجائیکه آدم‌داش میخواهد همیشه کاغذ و قلم در دست داشته‌باشد وحرفهای اورا یادداشت کند . مثلا چاپلین میگوید : «وقتی مقابل دوربین بازی می‌کنید باید احساس کنید ، احساس ، احساس ، احساس وقبل از شروع بصحبت باید فکرکردفکر ، فکروفکر» ویامیگوید :

«مهمترین مسئله دربازی کردن اینست‌که (هارمونی) ریتم‌را حفظ کنیم وخودمان را بتوانیم بخوبی تحت‌کنترل داشته باشیم» ویا باز میگوید :

«زندگی برای خسته‌شدن‌خیلی کوتاه است . پول هرگز ارزش واقعی خودش راندارد . در زندگی فقط باید دست بکارهائی زدکه‌زیبا وضروری باشند».

«شادابی وانرژی که‌درچاپلین وجود دارد باورنکردنی است : او

بقیه‌درصفحه ۲۸

فرانسواز هاردی

تسکین با شعر

● وقتی فرانسواز هاردی برای خواندن روی‌صحنه‌ظاهرمیشود چهره‌اش غمگین است باقدبلند۱٫۷۲ و بدن باریك و استخوانی، پول‌اور سیاه غم انگیزی میپوشد و شلـوار سیاهی‌هم بپا میکند. مثل اینست که سراپا دزغم‌سوگواری کسی‌ظاهرشده است . موهای بلند قهوه‌ای رنگش بی‌قید بـروی شانه‌های باریك و استخوانیش ریخته است . چشمان سبزش حالتی مات و مالیخولیائی دارد .

باصدائی گرم و غمناك آواز میخواند. بعد سکوت میکند . مردم بشدت کف میزنند. مثل اینکه خودش را اصلا فراموش‌کرده باشد نگاهی سرسری به‌جمعیت میاندازدو به‌آخرین کف‌زدن‌ها وتشویق‌ها گوش میکند. بعد تعظیم‌کوتاهی‌میکند. ودستهایش را مثل‌عروسك پارچه‌ای‌تکان‌کوتاهی میدهد، وباقدم‌های نامرتب‌به اطاق رخت‌کن‌هنرپیشه‌هامیرود. فرانسواز هاردی‌بیشتر جادوگراست‌تاخواننده بیشتر ایده‌آل‌است تاآدم معمولی و بیشتر سایه‌است تایك‌دختر۲۱ ساله. تماشاچی‌ها هنوز سرمست صدای او هستند.درسالن پردود گاهی صدای عده‌ای از طرفداران اوکه شعرش‌را تکرار می‌کنند بگوش میرسد«از باد شب‌بپرس...»ودوستدارانش‌میگویند « فقط فـرانسواز میتواند اینطور بخواند». «باید اورا کاملاشناخت‌تا اورا درك نمود».

BESAME MUCHO

CONSUELA VELAZQUEZ   SUNNY SKYLAR

Besame besame mucho;
Each time I cling to your kiss I hear
music devine;
Besame mucho,
Hold me, my darling, and say that
you'll always be mine.
This joy is something new,
My arms enfolding you,
Never knew this thrill before,
Who ever thought I'd be holding you
close to me,
Whisp'ring "It's you I adore";
Dearest one, if you should leave me,
Each little dream would take wing and
my life would be through;
Besame mucho;
Love me forever and make all my
dreams come true.

● آهنگ « مرازیاد ببوس » یك آهنگ قدیمی است کـه عده‌ای تقاضای آنرا کرده‌اند. این آهنگ‌را خوانندگان زیادی اجرا نموده‌اند و آخرین آنها «دین‌مارتین» خواننده وهنر پیشه معروف است که آنرا بطرز جالبی خوانده است .

مرا زیاد ببوس

هروقت کـــه ترا میبوسم نغمه آسمانی میشنوم
مرا زیاد ببوس .
درآغوشم بگیر، عزیزم ، وبگوکه برای همیشه مال من‌خواهی بود
این‌لذت چیزی تازه است
بازوانم ترادرآغوش دارند
هرگز این‌هیجان‌را پیش‌از این‌نشناخته بودم
چه‌کسی تصورمیکرد کـه ترا درآغوش داشته باشم
وزمزمه‌کنم‌که «ترا می‌پرستم»
گرانبهاتر ازهمه چیز، اگرمراترك‌کنی
همه رویاهای من بپرواز خواهند آمد
وزندگی من‌پایان خواهد پذیرفت
مرا زیاد ببوس، برای‌همیشه‌دوستم داشته باش
وبگذارتمام رویاهایم بحقیقت‌گرایند.

دراطـاق رخت‌کن، فرانسوازرا پیداکردم. مثل اینکه کاملاعوض‌شده است. خندید وگفت « وقتی آرایش میکنم دیگر خود را نمیشناسم اصلا من از قیافـه‌ی رنگ و روغنی بدم میآید» به‌آینه روبرویش نگاه کرد وزبانش‌را بیرون آورد « آه چـه نفرت‌انگیز» وخنده‌ی بلندی سرداد وبعد پنبه‌ای‌را برداشت وشروع به پاك‌کردن چهره‌اش نمود . صورتی که‌درسراسر دنیا برای‌بسیاری‌صورتی ایده‌آل‌است.

پس از پایان نمایش پول‌اور سفیدی بتن‌کرد شلوار بلوجین سفیدی بپا نمود وچکمه‌های سفیدش‌را بروی آن‌کشید، مثل این‌بود که لباس‌های سیاهش‌را باغمی‌که‌داشت در چمدان کوچك مخفی‌نموده ودرآن را بسته است. گونه‌هایش‌حالاسفیدواستخوانی است اماغمگین نیست چهره‌اش‌حالت یك دختر خندان و طبیعی رادارد.

این‌دختر کارخانه‌دارفرانسوی که‌زمانی‌دانشجوی تربیت معلم بود ومیخواست‌دبیرشود، گفت «من‌طبیعتاً آدم بشاشی‌هستم. چه هوا ابر باشد و چه خورشید بدرخشد ، من همیشه میتوانم بخندم وحتی ازخنده ریسه بروم. تقریباً هیچوقت غمگین نیستم فقط گاهی‌شبها»

«اماکاری که‌روی صحنه میکنم فقط نمایش من‌است. وقتی درروز۱۹ نوامبر ۱۹۶۲ درروز انتخاب‌ژنرال دوگل‌آوازی‌در تلویزیون‌اجراکردم دوستدارانم ازهمان‌وقت میخواهند مرا هماطور ببینند ومن‌هم‌هماطور آوازمیخوانم.»

از همان وقت‌تا بحال‌فرانسواز بیش ازچهار میلیون صفحه فروخته است وتیپ جدید ومد جدیدی برای جوانان عرضه‌نموده است. حالا یك دسته نوازنده مخصوص ، یك دسته آواز خـوان مخصوص سه آژانس ویك‌دفتر درپاریس دارد.

فرانسواز میگوید «چهار چیز را دردنیا بیشتر ازهمه چیز دوست دارم :

نامزدم ــ یکی از پسرهـای هانری‌سالوادور خواننده‌فرانسوی. اسباب بازی های پارچه ای (کـه کلکسیون بزرگ وکاملی ازآن‌دارد) اتومبیل‌کورسی (که‌تا بحـال‌سه‌تا از آنهارا بصورت‌آهن‌پاره‌درآورده‌واز بین‌برده‌است) و موسیقی البته آواز وشعرمن غم‌انگیز است اما من تصور میکنم که دیگران‌را باشعرم واشکم تسکین میدهم».

جیمی فونتانا

● این روز ها خواننده‌ای که درکشور ما ودرایتالیا شهرت‌فراوانی باآهنگ«Il mondo» بدست‌آورده «جیمی‌فونتانا» نام دارد . جیمی فونتانا بعنوان خواننده در سال ۱۹۵۵ متولد می‌شود درهمین سال بود که تـازه از شهر زادگاهش بعنـوان حسابدار بەرم آمده بود ومیخواست در دانشکده اقتصاد وتجارت مشغول تحصیل شود تا بعد بتواند بعنوان تاجر کارکند. این حرفه مورد علاقه جیمی فونتانـا نبود، وی عاشق موزیك جـاز بود و دوست داشت‌آوازخوان بشود . بقول معروف او ریتم مـوزیك را در رگ‌وخونش داشت: شانس وموقعیت‌های مناسب‌نصیب‌هرشخصی می‌تواند بشود، اتفاقاً این شانس به‌جیمی فونتانا هم روی آورد وتوانست‌وارد ارکستر جاز نیو اورلئان پیپنودایپنو بشود و بعد از اجرای چندکنسرت مهم درکشور های اروپائی به ایتالیا مراجعت‌کرد و اولین آهنگش‌را بنام Bevo (می‌نوشم) روی صفحه ۴۵ دور ضبط‌کرد.

این آهنگ برای جیمی فونتانا موفقیت فـراوانی ببار آورد وکلیه مطبوعات اختصاصی ومربوط به موزیك آنرا ستایش کردند و این جوان عینکی نشان دادکه درسهای مربوط به‌ریتم‌را که از آمریکا به ایتالیا آورده بود خیلی خوب یادگرفته است و «سوئینگ»ی که‌در ایتالیا لانسه‌کرده کاملا شخصی و دارای استیل مخصوص بخود اوست.

جیمی فونتانا بخاطـر سلیقه اکثریت مردم، اغلب آهنگ هایش لطیف است و دوست‌ندارد آهنگ‌هائی‌که میسازد ومیخواند پرسروصدا و پرداد وفریاد باشد وهمین سلیقهٔ بخصوص او باعث میشدکه نتواند در دورانی‌که اکثریت مردم از آهنگهای پرسرو صدای بیتل‌ها و آدریانو چلنتانو خوششان می‌آید ، مورد توجه قرارگیرد و درنتیجه کار جیمی فونتانا برای مدتی دچار بحران شد، بحرانی‌که فقط نـاشی از لطافت وظرافت آهنگهای او بود.

این وضع تا تابستان‌گذشته ادامه داشت ـ تابستان‌گذشته را باید بدون هیچگونه غلوی «لحظه بزرگ و سحرآمیز» دوران فعالیت جیمی فونتانا دانست. وی درمسابقه رادیوئی سنت‌وینچنته آهنگی ارائه‌داد بنام ایل موندو(Il mondo که ترجمه‌عنوانش «دنیا» می‌شود) آهنگی است ملودیك ، شنیدنی که مانند تمام آهنگهای جیمی فونتانا در خاطره بـاقی‌میماند. این‌آهنك وقتی از طریق صفحات ۴۵ دور ببازارآمد ، درمدت چند ماه میلیونها کپیه‌ازآن بفروش رفت.

جیمی فونتانادر مورد موفقیت آهنك «ایل‌موندو» مـی گوید : من دوران فعالیتم را در زمینهٔ موزیك به‌دومرحله تقسیم می‌کنم : یکی قبل از ساختن آهنك «ایل موندو» ودیگری بعداز ساختن این‌آهنك . قبل ازآن من سیاه‌ترین سالهای زنـدگیم را می‌گذراندم‌وحتی بعضی‌مواقع به‌این‌فکرمی‌افتادم‌که تغییر حرفه بدهم ولی بعد با آهنك «ایل موندو» جان تـازه‌ای‌گرفتم (حالابگذریم از اینکه موزیك شناسان ومردم اهل‌فن عقیده دارندکـه قبل از این من کارهای بهتری عرضه می‌کردم) . در حال حاضر من‌آنقدر مشهور شده‌ام‌که می‌توانم بگویم برای مردم آدم مهمی شده‌ام و مردم مرا اینطور بیشتر ترجیح میدهند وهمین مردم هستند که در این مورد باید تصمیم بگیرند نه موزیك شناسان ویا اهل‌فن.

آخرین‌آهنگی‌که جیمی‌فونتانا ساخته‌است Pensiamoci (فکرکنیم) نـام دارد ویکنوع‌آهنك شیرین مـارش است . خود جیمی فونتانا عقیده داردکه بعد از ساختن این آهنك وجدانش راحت شده ، زیرا این آهنك بمراتب ازآهنك«ایل‌موندو» زیباتر و دلنشین‌تر است.

عقیده جیمی فونتانا شایـد حقیقت داشته باشد ولی ما تا وقتیکه آهنك « پنسی‌آموچی » را گوش نکنیم، همـان آهنك «ایل موندو» را بهترین اثر اومیدانیم.

ده آهنگ پر فروش هفته

● ده‌آهنگ پرفروش هفته گذشته صفحات **Top 4** را باین شرح از نظرتان میگذرانیم:

۱- کاپری تمام‌شده (هروه‌ویلار)	Capri c'est fini
۲- دیروز (مت‌مونرو)	Yesterday
۳- دختر خوشحال (الویس‌پریسلی)	Happy girl
٤- نغمه عشق	Melody of love
۵- قلب مرا ببخش(نات‌کینگ‌کول)	Forgive my heart
٦- ازدنیای‌من‌دور نشو(ماریان‌فیث‌فول)	Don't go away from my world
۷- دنیا (جیمی فونتانا)	Il mondo
۸- ازابرمن‌پیاده شو!(رولینگ‌استون)	Get off of my Cloud
۹- آلین (کریستف)	Aline
۱۰- بهتراست بخانه بیائی (پتولاکلارك)	You'd better Come home

تام جونز
Tom Jones

● «تام جونز» که امروز محبوبترین خـواننده انگلیس بشمار میآید وبا وجـود تمایل شدید جوانان بـه «آواز» های دستجمعـی و سکه بـودن کار «گروههای خواننده» تـوانسته است موفقیت کم‌نظیری کسب نماید ۲٦ سال دارد و درسال ۱۹٤۰ در شهر «پونتی‌پرید» ناحیه «گلا مورگان» در «ویلز» جنوبی متولد شده است. پدر و عموی او از کارگـران معدن ذغـال بودند

او هرگز روزهائی را که برای پدرش در معدن ذغال غذا میبرد و از ترس ریزش معدن برخود میلرزید فراموش نمیکند بخـاطر دارد که‌دوبار این‌معادن ریزش کردند اما خوشبختانه پدر وعمویش در شمار قربانیان آن نبودند. «تامس‌جونزوودوارد» در دوازده سالگی به مرض سل دچار شد و مجبور گردید که دو سال در یك اطاق کوچك‌درخانه مادری استراحت کند. چهارده ساله بود که سلامتی‌اش را باز یافت و درهمین سن‌بود که‌گیتار را پیش‌خودآموخت.طولی نکشید که یك دستهٔ چهار نفری درست کرد وشبها درکلوبهای درجهٔ سه بنواختن پـرداخت و روزها به دستفروشی و دوره‌گردی مشغول شد.

مدتی‌بعد بگروه‌خوانندگان کلیسا ملحق‌گشت. او آواز را از پدرش «تامس وودوارد» بارث برده بود. پدر او درشمار آواز خوانان خوب «معدن ذغـال» محسوب میشد درهیجده سالگی پس از یك عشق شدیـد ازدواج نمود بیست ساله بود که بعنوان یك آوازخوان دوره‌گرد بـار سفر را بست و بلندن رفت تا

شایدکسی بـاصطلاح خـودش او را «کشف» نماید و درشهرت و ثروت غوطه‌ورش سازد و امـا کاری ازپیش نبرد وتمام‌قولهائی که باو دادند توخالی از آب درآمد ومجبور شد باردیگر به سرزمینش بازگردد.

ولی او از پـای ننشست و چندی نگذشته بودکه‌پولی‌بدست آورد و باز بلندن‌مراجعت‌نمود و بالاخره پس از چهار سال در اواخر سال ۱۹٦٤ «گوردون میلز» یکـی از آهنگسازان و خوانندگان معروف انگلیس باو کمك نمود تا مقامی‌راکه‌شایسته او بود بدست آورد.

بزودی «جیمی سیویل» در برنـامه خود این خواننده‌گمنام

سِون آپ
فقط یك نوشابه نیست، یك ترانه لطیف است
عطر بهار و نسیم دریاست. لذت است

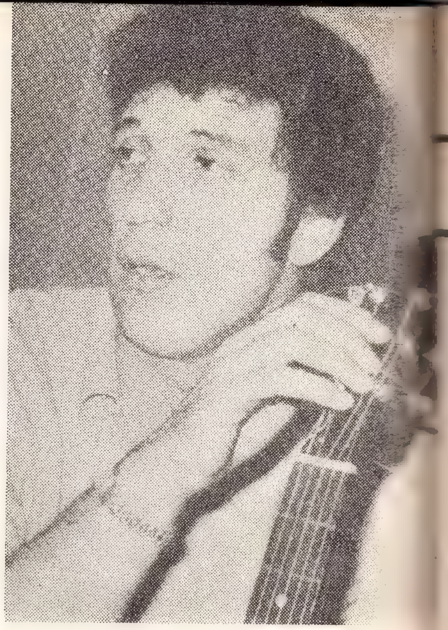

کاباره‌های درجه سوم را که
اکنون نام فامیل مادرش برای
خود انتخاب نموده وباسم « تام
جونز» معرفی شده بود شرکت
داد. طولی نکشیدکه نام « تام
جونز»در سراسرانگلیس معروف
گشت . و کمپانی صفحه پرکنی
«دکا» آهنگ «It's Not -
unusual» اولین صفحه این
خواننده را ببازار فرستاد.این
صفحه که بعدها با آهنگهای
دیگری در (۳۳دور) چاپ و
منتشرشد بعنوان بهترین صفحه
Lp سال۱۹۶۵معرفی گردید .
صفحات دیگر او مانند
«once upon A Time» و
«what's New pussy cat»
موفقیت‌های درخشانی بدست
آوردند و در انگلیس وآمریکا
چندین ماه در لیست ده آهنگ
روز و در شمار محبوبترین
آهنگها قرار گرفتند.

امروز «تام‌جونز» در خانه
شماره۷۹ Notting Hill gate
در حومهٔ لندن باتفاق زن‌وپسر
کوچکش زندگی میکندوهر روز
صدها نامه از طرفداران و
هواخواهان خوداز سراسرانگلیس
وجهان دریافت میدارد.

در ایران نیز صفحاتی نظیر
«untrue» و «Thunderball»
(ازفیلم گلوله‌های آتشین)ازاین
خواننده موفقیت خوبی کسب
نموده است.

چند خبر

● «فدریکو فلینی» فیلم جدید خودرا بزودی شروع خواهد کرد . این فیلم « دنیای پوچ » نام دارد و برای باری دیگر ، «مارچلو ماسترویانی» نقش اول را ایفا خواهد کرد ...

● « ژان ـ لوك گودار » کارگردان فرانسوی اخیراً دریك دادگاه بپرداخت پانصد فرانك جریمه محکوم شد . وی حین بازی فوتبال با یك پیرمرد شصت و نه ساله ، سهواً ضربهٔ محکمی بپای او نواخته بود ! ..

● در فیلم «کازینورویال» که «دیویدنیون» نقش «جیمز باند» را ایفا خواهد کرد ، وی چنین عنوانی خواهد داشت : « سر جیمزباند » !

مثل B.B (بی‌آن‌که مشخصات اندامی این‌زن را داشته‌باشد) در دنیای‌سینمای امروزچنان شهرت‌یافته (بی‌آن‌که بر پرده سینما ظاهر شود) که مختصراً بعنوانَ . F.F شناخته می‌شود ...

... ظهور فیلم‌اخیرش «جولیتای ارواح» باز افکارجهانیان را ازهرطرف بسوی این «دلقك ـ فیلسوف‌ـخطیب‌ـشیطان ـ بچه‌ـهرزه ـ هزال ـ دیوانه ـ خیالباف» جلب‌کرده است . مجله معروف آمریکائی « پلی بوی » در آخرین شماره‌اش مصاحبه‌ای بهمین مناسبت بافلینی بعمل آورده است‌که مثل مصاحبه‌های دیگر این‌مجله (باماسترویانی مثلا) خواندنی است و طبق‌معمول مقدمه‌ای دارد قدری‌مفصل‌که بعد وارد اصل مبحث‌می‌شود ...

تجدید دیداری از: فدریکو فلینی

مترجم : پیك

مقدمه :

چندماه پیش موقعی‌که هنوز درهای استودیوی تهیه کننده فیلم «جولیتای ارواح» («آخرین اثرفلینی») بروی‌مخبرین بسته بودگردانندگان تلویزیون ایتالیا باچیزغیرمنتظرهٔجالب و مبهوت‌کننده‌ای روبرو شدند .

فلینی درپی درخواست‌های مکرر آنان بالاخره رضایت‌داد که یك قطعه فیلم‌مربوط بیکی ازصحنه‌های فیلم‌را برای نمایش در تلویزیون در اختیار ایشان بگذارد . صحنه‌ای بودکه آن زن هیولاوش و هراسناك و هرزه فیلم«هشت و نیم » (ساراگینا)را با چکمه‌وشنل‌وکلاه‌پردارنشان میداد که‌گاهی‌سبیل طلائی خودرا تاب داده و در میان‌یك‌مشت‌راهبه دلقك‌وکولی همراه با یك‌آهنگ محلی ناپلی‌رقص و پایکوبی می‌کند.مردم با دیدن این‌صحنه در تلویزیون شوکه و مبهوت‌شدند ولی‌منتقدان آنراجدی گرفته ودرمقالات‌متعدد‌شروع به‌تحلیل‌و کشف‌سمبل‌ها و نکات‌تمثیلی‌آن‌کردند... وقتی‌فیلم بالاخره ساخته شد و روی‌پرده آمد اثری ازاین‌صحنه‌درآن‌نبود آن‌وقت آشکارشدکه فلینی این قسمت را مخصوصاً برای مشغول‌کردن ودست انداختن عامه ساخته و در اختیار تلویزیون‌گذاشته بوده است !

بعضی از منتقدان که از این بازی رنجیده بودند برای‌کوبیدن «جولیتای ارواح» همین‌قطعه فیلم را بهانه قرارداده نوشتندکه «جولیتا» ازقطعاتی پراکنده تشکیل‌شده که‌مثل‌همه‌قطعه‌های‌تلویزیونی‌هیچ‌معنی‌ومفهوم و هیچ ربطی با قطعات قبل و بعدازخود ندارد و حتی یکی از آنها فیلم را«رؤیای هذیانی مردی که گرفتار توهم عظمت است » خواند .

«جولیتا» یك«پاستیژ» (تصویری‌که از قراردادن تصاویرمختلف روی‌هم تشکیل می‌شود) رنگین و نظرفریب وگردانده ازاوهام ، خاطرات و خیـالاتی است که در دنیای یك‌زن‌شوهردار میانه‌سال‌زنده می‌شود، زنی که از واقعیت گریخته بدنیای تصوراتی پناه‌می‌بردکه درآن ارواحی‌شهوی و ترسناك درهم میلولند .

فیلم را بعضی ازمنتقدان بعنوان یك شاهکار پراوهام ازسینمای پسیکو دراماتیك (درام روانی) و دلیل بارزی برای اثبات موقعیت فلینی بعنوان شاعر بزرگ سینما،مورد تحسین و ستایش قرار دادند . اما فلینی به‌همه‌این‌تعریف و تقبیح‌ها بی‌اعتناست. تنهـا نتیجه این‌سلسله‌حرفها افزایش شهرت‌جهانی او بوده است . القاب ضدونقیضی که وی درظرف‌پانزده‌سال فعالیت کارگردانی تحصیل کرده است (نابغه ، دیوانه ، استاد تراژدی ، دلقك، فرشته، شیطان ، مصلح‌اخلاقی ، هرزه و جنجال‌طلب) نه‌فقط نمودار آن است که هیچ‌تعریفی بوی‌نمی‌چسبد (بگفته‌خودش تعاریف برچسب‌هائی هستند که باید برچمدان چسباند)، بلکه مبین اصالت آشکار این‌مرد درمقام یك‌سینماگرفعال و ارزنده است .

حتی‌منتقدان فلینی‌نیزاذعان دارندکه وی‌هر عیبی‌که داشته باشد یك‌حسن دارد و آن اینکه بوضعی بارز ، صمیم و قاطع و همیشه خودش است . ازلحاظ عینی، آثار اوهمه مهر و مارك تکنیك پربداعت و زنده او را دارد و زیرسطح پرجوش و خروش آثارش ما به‌قهرمانانی برمیخوریم که همگی در یك‌جستجوی دوگانه با هم‌اشتراك شخصیت دارند : همه‌آنها دنبال محبت و همدردی می‌گردند و غالباً به‌اشخاص ناباب رومیآورند — همه‌آنها در جستجوی کشف‌هویت خویشند و اینکار را معمولا در جاهـائی ناباب انجام‌میدهند . فلینی یك‌بار بیك روزنامه‌نویس‌گفت : «گاهی حس میکنم‌که‌فیلم‌های‌من‌چیزی‌جزتکرار مکرر نیست » به‌اعتراف‌خودش‌سناریوهای سریال او چیزی‌جز بیان حماسه‌های روحی‌اش و جستجوئی درپی‌خویشتن نیست جستجوئی آزاد از گذشته‌ای فروخفته در ارزش‌های اخلاقی انفعال آمیزو در عین حـال شـاق و خشن کـه معلول تربیت کلیسائی این مرد بوده است .

★

★

فلینی ازپدری‌که شغل عمده فروشی شراب و خواربـار فروشی داشت درشهـر ساحلی « زمینی » در ساحـل دریـای آدریاتیك درشمال ایتالیا بدنیا آمد . وی ازهمان اول دربرابر آرامش‌محیط خانواده وخشونت محیط تحصیلی قیـام کرد . در دوازده سالگی ازمدرسه گریخته به سیرکی که ازآن‌حوالی می‌گذشت پیوست و بامقـام شاگرد دلقك بکارپرداخت ، چندماه بعدبی‌پول وگرسنه بخانه بازگشت . تاهفده سالگی هرجوربود بی‌تابانه در خـانه و خانواده مانـد تااینکه باردیگر به یك تروپ سیارکـه نمایش‌های مسخره میداد پیوست واین بارباآنها رفت کـه دیگر هرگزبازنگردد. وی ضمن‌همراهی بااین تروپ برای آنهـا اسکچ (طرح)های کمیك‌مینوشت بعدکه تروپ به فلورانس رسید و زرق وبرق شهربزرگ چشم فلینی را گرفت نمایش‌را رهاکرده شروع بـه نوشتن مطلب برای مجلات فکاهی فلورانس کرد . درآمدش دراینکار اندك بود . وی بزودی به میلان رفته باسرقت ازمطالب مجلات‌کمیك آمریکائـی (کـه ورودش رابه ایتالیـا موسولینی ممنوع کرده بود) برای مجلات مطالب کمدی تهیه میکرد وپول کافـی بـدست میآورد.چند ماه بعد به رم رفت و سالهای جنگ را ضمن فرار ازخدمت وظیفه به کارنوشتن شوخی و لطیفه برای مجلات رم گذرانـد . درآمدش آنقدر بودکه فقط زنده بماند.

در همین دوران تنگدستی بودکـه وی بادختری که برای یافتن جـای پائی تلاش میکرد آشناشدوکار این‌آشنائی بازدواج کشید . دنیـا بعدهـا این‌زن را بعنوان ستاره تراژیکمیك آثار فلینی باسم « جولیتـا ماسینا » شناخت .

در پایـان جنگ بازهردو برای کاردرتلاش‌افتادند . درآن ایام نیزمثل امروز ،خیابان«ونه تو »وکافه‌های آن پاتق مباشران تهیه‌کنندگان ومردمان دنیـای سینما بود ، فلینی باآنهـا در آمیخت و بزودی بـا « روبرتو روسلینی» آشناشد وروسیلنی از این جوان پرحرف ، پرانرژی و همه فن‌حریف دعوت‌کرد باوی درنوشتن سناریوی‌فیلم آینده‌اش «رم ، شهربی‌حفاظ»همکاری کند. این‌فیلم باتحسینی جهانی روبرو گردیـد و بعنوان نخستین سنگ بنای مکتب نئورئالیزم شناخته شد .

محصول دومین همـکاری مشترك آنها فیلم «پائیزا» بین شهرتی‌عظیم برای روسلینی ودر نتیجه برای فلینی بدست‌آورد و مردجوان ازآن‌پس‌درخط‌سناریو نویسی افتاد .

درطی دوسال بعدی‌یك‌سری سناریوی موفق ازقلم او جاری شد . اما درآمدش هنوزباشهرت روزافزون او همراهی نداشت . در ۱۹۵۰ فلینی بالاخره فرصت را مغتنم شمرده بایك‌جهش خود رابمقام‌سناریست وکمك‌کارگردان فیلم «روشنائی‌های‌واریته»رساند این‌فیلم‌تصویرموثری‌ازچهره‌های اندوهگینی است که درگروه‌های نمایشی کمیك‌پشت ماسك‌های‌شاد نهفته‌است؛فیلمی که‌دریك‌جنبه‌کلی تصویری ازافرادبشر، سرگردان درطرق مختلف زنـدگی است .

باآن کـه وی‌درکارگردانی این فیلم باشخصی دیگرهمکاری‌داشت معذلك فیلم مهرشخصیت برجسته «فلینی» ورنگ‌زندگی‌شوراانگیز گذشته وی وتجارب شخصی اودر کارنمایشات‌رادارد.درسال ۱۹۵۱ فلینی بااولین اثرش در مقام کارگردان مستقل فیلم بیان‌چند پهلو واستعاری خویش را که از آن پس‌مشخصه آثاروی شمرده میشود باپختگی نشان داد. این فیلم سوژه‌اش‌به مجلات ایتالیائی باسم «فومتی» که داستان مصور ازقهرمانان‌خیالی درموقعیت‌های خیالی چاپ میکنند،برمیگشت.

اسم فیلم « شیخ سفید » بودوسر گذشت یکی از این شوالیه‌های داستان مصور را کـه بـاپاکی و نجابت مطلق دختران‌را ازمهالك نجـات میدهند ،مطرح میکرد .

فیلم دریك‌سطح عمیق‌سرخوردگی شدیدی را بیان میدارد کـه در انتظار آنهاست که دراین‌زندگی دنبـال ایده‌آلهـا میگردنـد . کسانیکه از وظیفه ناخوشآیند خود شناسی میگریزند .

ادامه دارد

سوفیا درباره (بقیه)

هــرگز از کار خسته نمیشود : شبها وقتی همه‌ما ازشدت خستگی خــردو خمیر شده‌ایم ، او سرحال و با نشاط است. برای‌رهبری هنرپیشه‌ها سیستمی دارد شبیه سیستم‌کار ویتوریودسیکا وبرای‌آنکه بهنرپیشگــانش بگوید‌که چطور باید رلشان را بــازی کنند ، خودش رل آنها را بــازی میکند . قبل ازاینکه شروع بکارکند تمام‌فیلم های مرادیده بودحتی بعضی ازآنها را دومرتبه تماشا کرده وازفیلمهای من خوشش آمده ، در مورد آنها گفته است : «خیلی مشکــل است‌که بتوانیم باآکتریسی درمورد فیلمش صحبت کنیم زیرا امکان دارد کــه خیال کند قصدمان تعریف ازاوست» من‌تصور میکردم که‌کار بــا چاپلین برایم مفرح ومملــو ازخنده باشد : ولی‌بعد دیدم که کار او فوق‌العاده جدی وخشك است . این فیلم خیلی بیشتر از آنچه که برای مامهم است برای او اهمیت دارد . من بخوبی احساس میکنم‌که چــاپلین دلش‌برای داستان‌های رومــانتیك عشقی تنگ شده . چند روز پیش بمن گفت : «امــروزه روز داستانهای فیلم از روابطی‌تشکیل شده‌که درآن‌کوچکترین اثری از خوشبختی وجود ندارد ، پرسوناژهای‌ماجرا آنچنان‌گــرفتار اندوه و غم وغصه شده‌اند که دیگر نمیتوانند بهیچ‌وجه خودشان رانجات دهند ودائماً درصدد فرار ازمسائل احساساتی و رومانتیك‌هستند : ولی من‌میخواهم این‌بار یــك فیلم عشقی بسازم : فیلمی که تمامش صحبت‌از عشق واقعی است» .

– صحبت‌ازعشق کردید ،راستی شما بزودی ازدواج می‌کنید ؟

سوفیا میخندد بعدسیگاری‌آتش میزند وآنوقت درحالیکه از جواب باین سؤال طفره میرود ، مقداری حرف‌بیربطو نامربوطسرهم‌میکند. از فیلم پنجه‌طلائی ابداً خوشش نیامده و میگوید‌که این فیلم ، سینما نیست بلکه فقط یك‌شوخی است کــه جیب تهیه‌کنندگان را پــراز پول می‌کند سوفیا از بازی درفیلم کازینورویال یکی دیگرازسری فیلمهای جیمز باند خودداری کرد . درعوض در فیلمی شرکت میکند کــه‌داستانش اقتباسی است از یکی از افسانه‌های مشهور ناپلی که بکارگردانی فــرانچسکو روزی تحت عنوان «یکی بود ، یکی نبود» کارگردانی میشود . سوفیا ، براندو راآنطورکه بایدوشایدخوب نمی‌شناسد ، فقط یکروز بعداز ظهر اورا دیده است ، اورا نمی‌شناسدو نمیتواند چیزی راجع به‌او بگویــد ولی عقیده دارد که تمام چیزهائی که‌راجع به‌براندو تاکنون گفته‌شده است نباید حقیقت داشته بــاشد. به عنوان یك‌مرد هم هنوز فکر نکرده است‌که آیا اومرد زیبائیست یا نه؛ – وای خدایا چقدر در این انگلستان باران‌می‌آید . چقدر ... آخرچقدر. دلم میخواهد که‌بمراکش بروم ...

– خوب ، بــالاخره میخواهید بگوئید حالاکه دیگر اشکالی‌!بــرای ازدواجتان وجود ندارد ، بزودی ازدواج میکنید یا نه ؟

«فعلا نمیدانم که‌در چه‌تاریخی ازدواج می‌کنیم . باورکنید نمیدانم وبعدش هم‌این مسئله دیــگر برایم مانند سابق اهمیتی نــدارد برای اینکه چیزی رادر زندگی من‌عوض نمیکند اول‌فکر میکردم که‌ازدواج درزندگی انسان یــك مسئله اساسی است ولی‌بعدفهمیدم‌که چیزهای‌خیلی مهمتر از ازدواج هم‌درزندگی‌وجود دارد . برای من کار مشکــلی است بتوانم مرد دیگری را پیداکنم که آنچه‌را کارلو تاکنون بمن‌داده ، بمن بدهد . من بعشق‌ایمان وعقیده‌فراوانی دارم . بنا بــراین داستان فیلمی را که مشغول بازی درآن هستم بخوبی احساس می‌کنم» .

– بسیار خوب. درطول مدتی که دراین فیلم‌کار می‌کنید باچاپلین اختلاف‌نظر پیدا نکرده‌اید و همــه چیز باتوافق وآرامی پیش می‌رود؟

« اختلافی درمیان نبوده ، امیدوارم‌که ازاین ببعدهم اختلافی پیش نیاید. معمولا من‌وقتی نسبت‌به کارگردانی اطمینان دارم خودم را بدست‌اومی‌سپارم. هنگام‌کاردرصورتی که لازم باشد باکارگردان بحث و گفتگو هم میکنم ولی تابحال باهیچ کس نزاع ودعوانکرده‌ام. فعلابرای بازی دراین فیلم، سیستمی باچاپلین پیداکرده‌ایم. اول یك‌کلوزآپ(صورت درشت) من‌همانطوری‌که من‌میخواهم فیلمبرداری می‌شود‌بعد همان‌کلوزآپ را آنطوریکه چاپلیــن میخواهــد فیلمبرداری می‌کنند. بعد یك‌کلوزآپ دیگرهم فیلمبرداری‌میشودکه‌هم‌طبق دلخواه من‌وهم مطابق باسلیقهٔ‌چاپلین است. بدینترتیب هردونفر از نتیجهٔ کارمان راضی می‌شویم »

با وجود همه این‌حرفها محیط استودیوهای « پاین وود » آنطور هم‌که انتظارمیتوان داشت دوستانه نیست. مارلون‌براندوکارآکتر آسانی ندارد، بعلاوه هنوز کارش را شروع نکرده بیماری زخم معده‌اش او را بستری‌کرد. در پلاتوی فیلمبرداری فیلم ، سکوت عظیــمی حکمفرماست هیچکس جرئت بلــند حرف زدن را ندارد، همه به‌آهستگی در استودیو قدم برمیدارند وسعی می‌کنند کارها را باحداقل وقت انجام دهند و بــا حداقل‌کلمات حرفهایشان را بزنند.

داستان فیلم از اینقراراست: کنتس فقیری درهنگ‌کنگ تاکسی ـ گرل (Taxi - girl) می‌شود. می خواهد به آمریــکا برود و زندگی تازه‌ای را شروع‌کند ولی برای‌سفر به‌آمریکا پول‌ندارد. بنا براین‌تصمیم میگیردکه بطور پنهــانی وارد یك کشتی اقیانوس پیمای لوکس شودو خودش را در یك‌کابین مخفی‌کند . کابینی‌که دخترك درآن مخفی‌میشود متعلق بیك میلیاردر است‌کــه البته زیادجوان‌نیست ولی‌هنوز قیافه اش خواستنی ودوست داشتنی باقی‌مانده است واین میلیاردرکسی بجزمارلون براندو نیست. درطول مدت مسافرت همه رنگ اتفاقی درکابین رخ می دهد. در وحله اول‌مرد، موجودمنفور وغیرقــابل تحملی است ودخترك‌آدم جغدصفت وبد اخلاقی. ولی بعد همه چیز برعکس میشود وبرسر اینکه چه کسی روی تختخواب و چه‌کسی روی کاناپه بخوابد اختلافشان می شود ، اغلب اتفاقاتی‌که برای‌آنهارخ‌میدهد مضحك وخنده دار است ، مثلاهمسایه پهلــوئــی تصــور مــی‌کند مــرد میلیاردر دچارجنون شده وباخودش حرف میزند. دخترك ومیلیاردر بعد ازگذراندن یك سری ماجــرا های مهیج وجالــب سفرشان راپپایــان می‌رسانند .

در پایان سفر هردوعاشق هم‌دیگر می‌شوند، کنتس فقیر بدینوسیله خیالش راحت می‌شود وزندگی‌جدید را به بهترین وضعی شروع می‌کند. این فیلم برخلاف داستان ساده و در عین‌حال دراماتیك وبعضــی مواقع مضحك، در واقع مــانند یك‌نوشابه، یك‌هات- داگ یاچهرهٔ یك استارلت ویــا یك تابلوی پاپ ـ آرت بی‌معنی نیست بلکه چارلی چاپلین از طریق آن میخواهد حرفهائی‌را باید‌بگوید که باساختن فیلم «سلطانی در نیویورك» آغازکرده بود. چاپلین دراین فیلم ظاهرآمیخواهد یکبار دیگرازآمریکا و آمریکائی ها انتقادکند.

مأمورین تبلیغاتی فیلم مخالف این عقیده هستند ومیگویند: « نه ، نه، دراین فیلم‌کوچکترین « حرف » و « پیامی » وجود نــدارد، تمام داستان فیلم همین است، یك‌داستان عادی‌ولطیف. «چاپلین ازاین داستان خیلی خوشش می‌آید، ازطرف دیگر داستان فیلم را خودش سالهای پیش نوشته وچندین‌بار آنرا حك‌واصلاح کرده و بصورت فعلی درآورده‌است وعلت اینکه حالا بفکــر تهیه فیلــم افتاده این است‌که مدتها در انتظار بدست‌آوردن موقعیت مناسبی بودکه بتواند این داستان را بصورت فیلم بمردم جهان عرضه نماید .

زندگی (بقیه)

است . علت نویسندگیش‌را چنین توجیه میکند :

– من در خــود، در درون خود دردهائی دارم‌که از چندی پیش باینطرف مرا بشدت عذاب میدهد. مبداءاین دردها بیشتر، از زمان پیدایش جیمزباند‌است. باید اینهارا من بنحوی از خود بیرون بکشم تا آرامشی پیــدا کنم .

و در واقع این پرسونــاژ افسانه‌ای، زندگی آرام‌گذشته‌این دو را تحت‌الشعــاع قرار داده و سایه‌شومی‌برخانواده‌آنها انداخته است. شون‌کانری بشخصه نیزمرد آسانی برای زندگی‌نیست:

– دوراه برای روبرو شدن و رام‌کردن شون وجود دارد یا باید آدم خیلی قوی‌وگستاخ‌باشد یا بشکل یك شیئی تابع اراده‌او درآید . وکار مشکلی است‌قویتر شدن ازکسیکه اینهمه بخوداتکاء داشته باشد. غالباً این‌سؤال‌برایم پیش میآیدکه آیا برای مردی‌با خصوصیات‌او واقعاً یکزن‌کافیست؟ و این سؤال دردناکی است‌برای من .

شخصیت‌شون راچنین‌تعریف میکند .

– شون آدم‌کاملی است . در سرشتش حکومت وجــود دارد . بدقت وکمال‌میداندکه اززندگی چه میخواهد . اراده‌ای پولادین دارد .

مجله ستاره سینما

تکشماره ۱۰ ریال

صاحب امتیاز : پ ـ گالستیان

دوره جدید شماره ۱۳۶

(سال سیزدهم شماره مسلسل ۵۰۶)

زیر نظر شورای نویسندگان

نشانی : چهار راه شاه پاساژ دیبا آپارتمان ۸
تلفن ۶۴۰۷۳-۶۰۴۰۷
چاپ سکه خیابان نادری‌کوچه‌گوهرشاد ـ تلفن ۴۴۹۱۳
گراور : ازگراورسازی جواهری تلفن ۳۲۴۱۱

وضمناً اعتراف دارد که:
ـ شون در زندگی خیلی چیزها بمن یاد داده ومن ازاین لحاظ خود را مدیون او میدانم. از جمله اعتمادبنفس‌واتکاءبخود را در من بوجود آورد که همین موجب شد من دست بنوشتن‌این رمان بزنم. ایدهٔ اصلی‌رمان‌من‌بر این‌قرارگرفته که‌انسان‌عصرحاضر دیگرآزادی‌ندارد. آزادی فردی انسان‌راوسائل‌مدرن‌امروزه مثل تلویزیون و رادیو و غیره سلب کرده است. مورد بیتل‌ها را مثال میزنم. تبلیغات، تلویزیون، رادیو وسایر چیزها که جانشین آزادی اراده ما شده‌اند، ما را مجبورکرده‌اند که وجود صدای غیرقابل تحمل بیتل‌هارابپذیریم ما باینکار مجبوریم و گریزی نداریم. اما با همه اینها یکنفر اگر اراده محکمی داشته باشد میتواند آزادی درونی خود را حفظ کند و تحت تأثیر مظاهر زندگی مدرن قرار نگیرد. شون بمن راه این مبارزه را یادداده است وآموخته است که چطوردر مقابل ظلمتی که نقاب دوست داشتنی تمدن و ترقی را بچهره زده پایداری‌کنم. او خود اراده‌ای آهنین دارد ومیتواند در باره هرچیز بتنهائی قضاوت کند و قضاوتش را بقبولاند. وقتی می‌بینم چطور آزادانه در باره همه‌چیز زندگی تصمیم می گیرد، خیلی چیزها از او یاد میگیرم. اولین تصمیم‌من اینست که میخواهم خودم باشم، نه زن قانونی جیمزباند.

دایان زیبا و با استعداد و باهوش، باین شکل شوهر خود را معلم و ارباب خود میداند و خود را محجوبانه شاگرد او قلمداد می کند، شاگردی‌حق‌شناس و سپاسگزار استاد. بدر ودیوار اتاق تابلوهای زیادی از طرح ونقاشی آویخته که بعضی امضای شون و بعضی امضای دایان را دارد ولی دایان اجازه عکسبرداری نمیدهد. اینجادیگر مرز زندگی خصوصی آنها و اقتدار جیمزباند است.

نقش حساس (بقیه)

چرا لب‌ودهن هنرپیشه‌ها بازمیشود واسلحه‌ها دود بیرون میدهند ولی سروصدائی استماع نمیشود و فکرمیکند فردا پس‌فردا باید به گوش پزشك رجوع‌کرده درپی رفع نقیصه‌گوش برآید، یك مقدار حواسش این‌است که‌چرا پرده‌را مات وتاریك میبیند و فکر میکند باید نمره عینك‌را بهمین‌زودی تجدید کند.

... این شد سینما، سینماهائی که‌ماشاالله هزاره‌ماشاالله همه‌شان‌هم درجه یك‌هستند وهیچ‌کدام خودرا یك‌پله از درجه یك پائین‌تر قبول ندارند.

حالاماچه میکنیم. ما این مجله را برای خوانندگانی که ازاین قبیل گله‌ها داشته‌ودارند کرسی آزاد قرار میدهیم، آنها ممکن‌است به‌خیلی نکات وایرادات برخورده باشندکه مامتوجه نشده یا ذکرنکرده باشیم. ایرادات بی‌غرضانه ومستدل خودرا بگوئیدو بنویسید وما باکمال میل آنهارا منعکس کرده مسئولان اموررانیز درجریان خواهیم گذاشت. باشد که این اعتراضات و ایراداتدر تصمیماتی که‌قرار است در کمیسیونهای مربوطه اتخاذ شود به نفع تماشاچی (که همان نفع نهائی سینماست) تأثیرات سازنده‌ای داشته باشد.

تشکر

● از آقای راننده بنز کرایه شماره۷۶۴۱ط۳۷ که کیف دستی مرا که در اتوموبیلشان جامانده بودتوسط اداره راهنمائی مسترد داشته اند، فوق‌العاده‌سپاسگزارم..

پرویزدوائی

شماره مخصوص نوروز ستاره سینما

● شماره‌مخصوص‌نوروز ستاره سینما مثل همه‌ی شماره های مخصوص ما یك مجله خواندنی، جالب، لوکس و تماشائی‌است.
● ۸ تابلوچهار رنگ از هنرپیشه‌های‌محبوب‌شماهمراه با دهها تابلو یك رنگ و صفحات رنگین با رپرتاژها مصاحبه‌هاومطالبی‌که‌ازهفته‌ها پیش مخصوص این شماره‌تهیه شده است.
از هم اکنون در انتظار شماره مخصوص نوروز ستاره سینما باشید.

مرگ در (بقیه)

«تمام مردان‌شاه» که یك جایزه اسکار برای برودریك کرافورد ایفاکنندهٔ نقش اصلی فیلم ببار آورد.

طی آخرین فستیوال‌ونیز، رابرت‌راسن که فیلم «لیلیت» را به‌فستیوال ارائه داده بود با گردانندگان فستیوال اختلاف نظری پیدا میکند وفیلمش‌را از مسابقه فستیوال خارج می‌نماید. درهمین زمان‌بودکه رابرت‌راسن ازنظرکار دچار بحران شدیدی شد و اورا در آمریکا متهم به فعالیت‌های‌سیاسی کردند. ولی باوجود اینکه رابرت راسن این اتهام‌را ردمیکند معذلك بخاطر این‌اتهام واهی باندازهٔ‌کافی‌بدنام می‌شود وکمتر تهیه‌کننده‌ای‌حاضر میشود که‌کارگردانی فیلمی‌را باو واگذارکند.

بهترین‌فیلم رابرت‌راسن را میتوان فیلم مشهور بیلیارد باز باشرکت‌پل‌نیومن دانست.

رابرت‌راسن‌چندهفته قبل‌از مرگش مشغول‌تهیه‌وتدارك‌ساختن فیلمی‌بودبنام«Coco a Beach» که درام عمیقی‌را در مورد شهر فضائی کیپ کندی تعریف‌میکرد.

درهای طلائی هالیوود (بقیه)

وکریستین‌کوفمان‌که‌هم مادر خوشبختی است وهم موفقیتی در فیلم دارد، وضمناً خانم تونی‌کرتیس هم هست. از این‌میان اورسولا آندرس که اهل سوئیس است بسرعت پله‌های ترقی را طی میکند.

بهر حال هجوم دخترها به هالیوود پایانی ندارد باز هر روز عده‌ای باميد شهرت وراه یافتن به‌سینما به‌پشت درهای طلائی استودیوها می‌آیند وزندگیشان را بهم می‌ریزند و چون‌خجالت‌میکشندکه بشهر یاوطنشان برگردند یا پول کافی برای مراجعت ندارند زندگیشان دستخوش بدبختی وناراحتی‌های جدیدی میشود.

بیشتر آنها چون فکر میکنندکه خوشگلند یا اندامی‌هوس‌انگیز دارند، میتوانند بسادگی‌درهالیوود کاری پیداکنند درحالیکه ازاین‌نوع دخترها آنقدر در هالیوود فراوان‌است‌که دیگرکسی صرفاً باداشتن‌اندام زیبا نمیتواند شروع نماید یا لااقل باید با روش و ترتیب جدیدی آنرا عرضه کند.

ازمیان تازه‌واردین فقط‌کریستین اشمیدمر توانست درفیلم «کشتی دیوانگان» جلب توجه‌کند و بعد در فیلم «بوئینگ بوئینگ» رل مقابل تونی‌کرتیس را ایفا کرد.

اما متاسفانه همه‌ی این دخترها فراموش میکنندکه با خوشگلی تنها نمی‌توان کاری از پیش برد، همه‌ی همکارانم و من وقتی به‌هالیوود آمدیم باندازه‌کافی درکشور خودمان به‌امور سینما آشنائی‌داشتیم‌وتازه‌ـ کار نبودیم، وتازه از میان آنهاکه تجربه دارند و سابقه‌کار سینمائی دارند باز عده زیادی موفق نمی‌شوند.

البته اگر این دخترها زیاد توقع نداشته باشندمیتوانند‌درآمریکا به‌آسانی شغلی بعنوان پرستار و خانه‌دار و از این قبیل پیداکنند، اما اگر بخواهند باز هرروز به‌استودیوها سر بزنند ازکار دیگرهم می‌مانند. من نمی‌گویم‌که نباید شانس‌شان را آزمایش‌کنند یااگر استعدادی دراین رشته دارند آنرا دنبال نکنند. اما بسیاری پس از مدتی این‌در و آن‌در زدن جرئت بازگشت ندارند واز طرفی خرج مسافرت ازآمریکابه‌اروپاهم زیاد است. و باین‌ترتیب آنها بایکدندگی در هالیوود می‌مانند بهر کاری دست می‌زنند و بهمان زندگی نکبت‌بار در پشت درهای طلائی هالیوود ادامه می‌دهند.

بتمام آرزو های خود میرسید
خوشبختی برای خود
خوشبختی برای دیگران
یک حساب تشکیل سرمایه
بانک عمران
با موجودی ۱۰۰،۰۰۰ ریال
بهترین حساب پس انداز
بهترین ساعت
تمام طلای مردانه و بریلیان نشان زنانه
پیارژه
خیابان شاه - ساختمان آلومینیوم
بهترین اتومبیل ۱۹۶۶
مرسدس بنز
۲۲۰ S
بهترین یخچال
جنرال استیل
اولین سازنده یخچال در ایران
مبل ثابت
خیابان شاه
تلویزیون
آر. سی. ای
بهترین تلویزیون
مصرف
یکسال پودر لباس شوئی
تاید
بهترین و تمیزکننده ترین پودر لباس شوئی
مصرف یکسال
روغن نباتی قو
بهترین روغن نباتی
یکسری لوازم آرایش
رویُن
بهترین لوازم آرایش
سرویس ۸۱ پارچه
چینی مسعود
بهترین چینی
۷ طاقه روتختی و پتو
مخمل کاشان
بهترین روتختی و پتو
از تجارتخانه درفشیان
قالی کاشان
بوذرجمهری غربی سرای رازی
بهترین پارچه مردانه
ورمی
ایران گاز
بهترین اجاق گاز
مصرف یکسال
ویتانا
بهترین بیسکویت، نان سوخاری و شیرینی جات
مصرف یکسال
چای عقاب
بهترین چای
کاوه
بهترین صندوق نسوز
مصرف یکسال
پپسی کولا
۲۰۰ هزار تومان
جوائز
بلیط های اعانه ملی مخصوص نوروز
پنجم اسفند بلیط های اعانه ملی مخصوص نوروز در سراسر کشور منتشر میشود

تدوین و تألیف : پ. د. پندار

فرهنگ شخصیت‌های سینما

Keighly , William

● **ویلیام کیگلی** (کارگردان) : متولد فیلادلفیا ، آمریکا (۱۸۹۳) ـ تحصیلات آلیانس‌فرانسه، پاریس.هیجده سال کار در تئاترهای نیویورك بامقام تهیه‌کننده و کارگردان ـ دستیار تهیه کننده در سینما ـ کارگردان تحت استخدام‌کمپانی وارنر ـ بعضی‌از آثارعمده : هربرت‌خوش قلب ـ بابیت ـ ستارگان بر فراز برودوی ـ مرغزارهای سبز ـ شاهزاده وگدا ـ وقتی برای‌کمدی نیست ـ عروس باپست تحویل‌داده شد ـ مردی‌که به‌صرف شام دعوت‌داشت ـ جرج واشنگتن دراینجا خفته بود ـخیابان‌بی‌نام‌ـ کوهستان راکی ـ نزدیك به‌قلب من ـ اربـاب بـالانتری ـ کارآگاهان ـ رابین‌هود ـ هر سپیده‌دم میمیرم .

Keith , Brian

● **برایان کیت** (آکتور) : متولد نیوجرسی ،آمریکا (۱۹۲۱)ـ تحصیلات دبیرستان ـ بـازی درتروپ‌های محلی تئاتری ـ شرکت‌درنمایشات رادیوئی ـ بازی‌درفیلمهای‌تبلیغاتی‌تلویزیونی ـ شرکت درنمایشات‌برودوی وفیلمهـای تلویزیونی ـ اولین فیلم : پیکان : عمده فیلمهای بعدی:جیوارو ـ دریاهای آلاسکا ـ زندان خیزران ـ مردان خشن ـ تنگنا ـ پنج نفرعلیه‌قمار خانه ـ مرکز توفان ـ بردتیر ـ شبانگاه‌ـ بارون‌سیه‌را ـهمراهان‌سرسخت‌ـ دام والدین‌ـ نوادا اسمیت .

Keller , Harry

● **هری‌کلر** (کارگردان ، تهیه‌کننده) : متولد لوس آنجلس ، کالیفرنیا ، آمریکا (۱۹۱۸) ـ ورود به‌سینما بامقام‌مونتور ـ کاردراستودیو ریپـابلیك‌از۱۹۳۸ تا۵۰ ـ کار دراستودیو یونیورسال ـکارگردان‌فیلمهای تلویزیونی ـ بعضی ازآثار عمده‌درمقام‌کارگردان : لحظه‌بی‌خبری‌ـکوانتزـ مرد هراسان‌ـروز مردان شرور ـ حیوان‌ماده‌ـ صدائی در آینه ـ تـامـی حقیقت را بگو .

Kelly , Gene

● **جین‌کلی** (آکتورـ کارگردان) : متولد پتزبرگ‌پنسیلوانیا آمریکا (۱۹۱۲) ـ تحصیلات : دانشگاه پنسیلوانیا ـ معلم رقص ـ بازی در تئاتر ـ شروع بازی درسینمااز ۱۹۴۲ بافیلم : برای خودم ودوستم‌ـعمده فیلمهـای بعدی: خلبان شماره ۵ ـ دوباری خانم بود (درتهران : دوباری بانوی‌متشخصه)ـصلیب لورن ـ دختر پشت‌جلد (درتهران : مهرویان)ـهزار آفرین ـ تعطیلات کریسمس ـ لنگرکشتی ـ مهرویان زیگفلید ـدزد دریائی‌ـ سه‌تفنگدار ـ شعروموزیك‌ـ مرا به‌توپ‌بازی ببر (درتهران : قهرمان توپ بازی) میخچه سیاه ـ هنرپیشه ، کمك‌کارگردان وکارگردان رقص : درشهرـ هنرپیشه : تعطیلات تابستانی ـ کارگردان رقص وهنرپیشه : یك‌آمریکائی‌در پاریس (برنده اسکارافتخاری بخاطر کارگردانی رقص ـ ۱۹۵۱) هنرپیشه ، کمك‌کارگردان وکارگردان رقص : آوازدرباران ـ هنرپیشه :کشوربزرگی است ـ باشیطان سه‌تامی‌شویم ـ قله‌موج ـ بریگادون ـ دراعماق‌قلب من‌ـ هنرپیشه ، کارگردان ، کارگردان رقص : دعوت برقص ـ هنرپیشه‌وکـمك کارگردان : همیشه هوا خوب است (در تهران : همواره در هوای خوش) تهیه‌کننده ، کارگردان ، هنرپیشه : راه خوشبختی ـ کارگردان : تونـل عشق ـ هنرپیشه:دختران ـ بیا عشق بورزیم ـ ارثیه بادـکارگردان:ژیگوـ هنرپیشه : چه‌زندگی‌پرحنجالی‌ـکار در تلویزیون وباله.

Kelly , Grace

● **گریس‌کلی** (آکتریس): متولدفیلادلفیا ، پنسیلوانیا،آمریکا (۱۹۲۸) ـ تحصیلات : آکادمی هنرهای دراماتیك ـ بازی در تئاترهـای آماتوری ـ بازی در تئاترهای حرفه‌ای از جمله برودوی ـ شرکت در تلویزیون ـ اولین‌فیلم : چهارده‌ساعت‌ـفیلم‌هـای بعدی:ماجرای نیمروزـ موگامبو ـ حرف «م» به‌نشانه‌مرگ (در تهران : پله‌پنجم) پنجره‌عقبی‌ـ اخگرسبز ـ دختردهاتی(برنده اسکار بهترین آکتریس سال۱۹۵۴)ـ پلهای توکوری ـ دستگیری‌دزد(درتهران:گربه‌سیاه) ـ قوـمجلس‌اشراف .

Kennedy , Arthur

● **آرتور کندی** (آکتور) : متولد ورستر ، ماسـاچوست ، کالیفرنیا (۱۹۱۴) ـ تحصیلات : انستیتو تکنولوژی‌کارنگی ـ بازی‌درتئاتر فیلم‌های‌عمده: پنجره‌ـ بن‌بست‌شیکاگوـ باغ‌وحش‌شیشه‌ای ـ پیروزی‌درخشان کوهستان سرخ ـخم رودخانه ـ رودیو ـ دام تبهکاران‌ـدخترسفیدپوش‌ـ مردان‌هوسباز ـ مردی ازلارامی ـ محاکمه ـ سپیده دم عریان ـ ساعات ناامیدی ـ سقوط ـ سالهای دربدری ـ پیتون‌پلیس (درتهران:گناهکاران پیتون) ـ آنها دوان‌دوان آمدند ـ گناه کلودل اینگلیش‌ـماجراهای‌یك مردجوان ـ باراباس ـ لارنس‌عربستان ـ نشاط صبحگاهان .

Kerr , Deborah

● **دبورا کر** (آکتریس) : متولدهلنزبرگ ، اسکاتلند(۱۹۲۱) تحصیلات : بالت ـ شروع‌بازی‌درتئاتر از۱۹۳۹ (تئاترهای لندن) ـشروع بازی در سینمای انگلستان از۱۹۴۰ با فیلم : سرگرد بـاربارا ـ بعضی از فیلم‌های عمده بعدی (در انگلستان) : عشق در ایام بیکاری ـ قصرهاتر ـ سپیده سرخواهد زد ـانتقامجویان ـبیگانگان‌کامل ـکلنل بلیمپ‌ـبیگانه‌ای را در تاریکی می‌بینم‌ـ نرگس‌سیاه ـ(فیلم‌های‌آمریکائی) :ـدوره‌گردهاـ اگرزمستان بیاید ـ ادوارد ، پسرم ـ خواهش می‌کنم حرفم را باورکن‌ـ گنجهای حضرت سلیمان ـ کجامیروی ـ رعد در شرق ـ زندانی زندا ـ همسر ایده‌آل‌ـ ژول سزارـ بس‌جوان‌ـ ازاینجا تاابدیت ـ پایان‌ماجرا ـ من و سلطان‌ـ کافرومغرور ـ چای‌ومحبت ـ خدامیداند ، آقای‌آلیسون(در تهران : نیروی ایمان) ـ مواهب‌خود رابشمار ـ محبوبه‌بیوفاـ غروبیها (در تهران : گله‌داران استرالیـا) چمن‌سبزتر است ـ بیگناهان ـ تیغه برهنه ـ باغ‌گچی (نسل‌بی‌قرار)ـشب ایگوآناـازدواج‌بحرانی‌ـچشم‌شیطان.

Kerr , John

● **جان‌کر** (آکتور) : متولد نیویورك،آمریکا (۱۹۳۲)ـتحصیلات: فوق‌لیسانس ادبیات ازدانشگاه کلمبیا ـ بازی در تروپ‌های مختلف تئاتری شرکت در نمایشات تلویزیونی ـ بازی درتئاترهای برودوی ـ فیلم‌های عمده : گابی ـ تارعنکبوت‌ـ چای و محبت ـ خوشه‌چینی‌ـجنوب‌اقیانوس آرام ـ دختر شب‌ـآسمان آشفته‌ـچاه و پاندول (درتهران:پاندول‌مرگ)ـ هفت زن‌ازدوزخ‌ـبازی در فیلم‌هاونمایشات تلویزیونی .

دستگاهی حیرت‌انگیز که توجه هر خانم خانه‌داری را بخود جلب مینماید

آشپز بی‌جیره ومواجب برقی یا فر همه کارهٔ آلمانی

● چهارشنبهٔ هفته‌گذشته طی یك مصاحبهٔ تلویزیونی خانم هایدهٔ بایگان پیرامون ارمغان‌جدید صنعت‌آلمان یا فربرقی «مونتا» توضیحاتی به اطلاع بینندگان رساندندکه به لحاظ اهمیت موضوع قسمت‌هائی ازآن مصاحبه درج میشود .

● امروز دیگر برق بطورکلی جای خود را در همه شئون زندگی بازکرده و وسایل مختلف برق زندگی سهل و ساده‌ای را برای مردم بارمغان آورده است ؛ اختراعات گوناگون و دستگاههای حیرت‌انگیز برقی درکلیه خانواده‌ها رسوخ پیداکرده وبا استقبال‌عامه مواجه‌گردیده است. تا بامروز دستگاههای مختلف گازی و نفتی برای پخت وپز بکار میرفت ولی یك ابتکار جالب و یك پدیده ارزنده از کشور صنعتگر آلمان ببازار فرستاده شده‌که اطلاع‌آن برای هرخانم خانه‌داری لازم وضروری است.

دستگاهی اعجاز انگیز بنام «فربرقی مونتا» ساخت‌کشور آلمان که یك « فربرقی همه‌کاره» نام گرفته است و هم اکنون در کلیه کشورهای اروپائی بعنوان یك وسیله لازم برای آشپزخانه درکلیه خانواده‌ها مورد استفاده است.

فر برقی مونتا یا یك مصنوع باارزش ، بقیمتی‌که برای همه خانواده‌ها قابل خرید است در دسترس عموم‌قرارگرفته است .

برای آشنائی بیشتر خانواده‌ها بااین دستگاه برقی مفید درتلویزیون هرهفته روزهای چهارشنبه ازساعت۷/۵ الی ۸ برنامه‌ای اجرا میشود که توجه شما را بدیدن آن جلب می‌کنیم

یك حساب ساده دو دوتا چهارتا ...

● یکی ازکارهای «فربرقی مونتا» پختن انواع‌کیك درکمترین مدت است ـ دستور چگونگی پختن انواع‌کیك را هم دربروشوری ضمیمه دستگاه، بزبان‌فارسی خواهید داشت. حالاتوجه‌کنید:طبق آمار موجود هرخانواده‌ایرانی بطور متوسط داری سه فرزند میباشند بااین ترتیب در سال سه‌جشن تولدگرفته میشود حد اقل در سال پنج میهمانی داده میشود ویك سالگرد ازدواج برگزار خواهد شد حالا حساب اعیاد را کنار میگذاریم و از میهمانی‌های اتفاقی صرفنظر می‌کنیم .

ببینید درست با پول خرید دوکیك معمولی میتوان «فربرقی مونتا» را ابتیاع کرد و همه کیکها را مجانی پخت مضافاً باینکه اطمینان بر سلامت آنها داشت زیراکنترل تخم مرغ فاسد خیلی مشکل‌است وفقط این‌خانم خانواده است‌که می‌تواند باین‌وسیله حافظ سلامت خود وعزیزانش باشد.

در باره فر برقی مونتا بدانید :

بافر برقی مونتا میتوان این کارها را بسهولت انجام‌داد :

● پختن هر نوع شیرینی ـ سرخ‌کردن مرغ وجوجه و پرندگان ـ سرخ‌کردن‌گوشت ـ سرخ‌کردن وپختن ماهی ـ دم کردن سبزیجات با بخار خودشان بدون آنکه ویتامین آنها ازبین‌برود ـ پختن هر نوع کیك وده‌ها نوع‌دیگر اغذیه.

● مصرف برق فر برقی مونتا بسیار کم‌است بطورکلی قابل‌مقایسه باگاز نمیباشد.

● صرفه‌جوئی دروقت وایجاد نظافت یکی ازمظاهر جالب فر برقی مونتااست.

فقط ۱ر۷۵ ریال ..

● مصرف برق «فربرقی مونتا» درهرساعت ۵۰۰ وات می‌باشد که‌بادر نظر گرفتن نرخ جدیدبرق ازقرار هرکیلووات ۳ر۵ریال هرساعت ۱ر۷۵ریال برق مصرف خواهدشد.

● در آستانه سال‌نو فربرقی مونتا یك هدیه با ارزش نوروزی است زیرا بـا قیمت مناسب وفوائد بسیارش مورد قبول همگان قرار خواهد گرفت .

● شاید برای هرتازه‌عروسی نیزفر برقی مونتا از هرهدیه دیگری جالب‌تر باشد زیرا در حقیقت «آشپز بی‌جیره ومواجب» تاج‌سراست بخصوص که همه‌فن حریف هم باشد !

فروشگاه فردوسی و فربرقی مونتا

● بقرار اطلاع فروشگاه فردوسی در قسمت لوازم خانه گوشه‌ای‌را اختصاص بنمایش وفروش فربرقی مونتا آلمانی‌داده‌است.

علاوه بر فروشگاه فردوسی در کلیهٔ فروشگاههای معتبر نیز فربرقی «مونتا» دردسترس عموم‌قرارگرفته‌است. باید توجه داشت که قیمت ثابت فر برقی «مونتا» در سراسرایران فقط **۹۵ تومان** تعیین شده‌است.

مسابقات ؟؟؟؟؟

جدول !

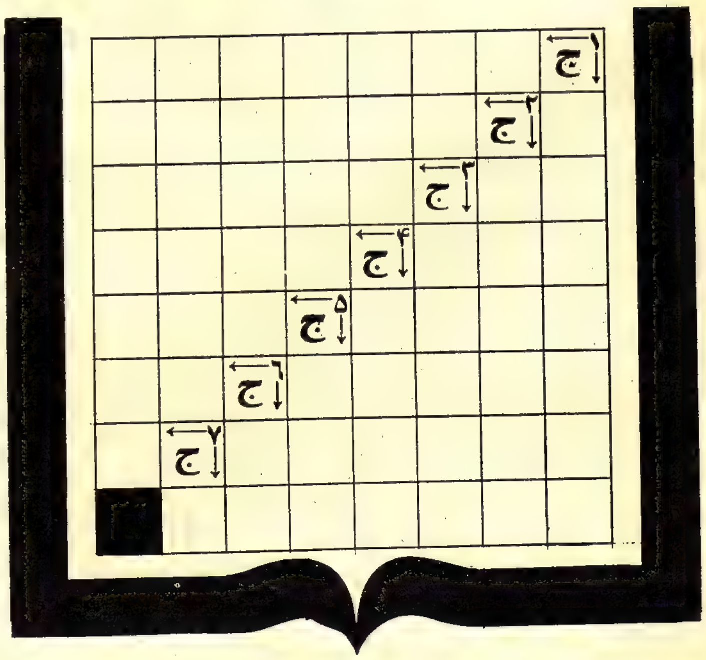

افقی :

۱ ــ عنوان فیلمست بکارگردان هنری ها تاوی و باشرکت جان وین و کلادیا کاردیناله .

۲ ــ نام کارگردان فیلمهای «مرد آرام ، دلیجان و هفت زن

۳ ــ فیلم «ژیگو» را کارگردانی کرد و در فیلمهای ارثیه باد وچه زندگی پرجنجالی هم شرکت نمود .

٤ ــ عنوان یکی از فیلمهای پل نیومن.

۵ ــ نام فامیل آکتریس فیلمهای جدال در آفتاب ، کاری وجدال در مرداب .

٦ ــ نام کوچك آکتور فیلمهای ریو براوو و مردی که لیبرتی والانس را کشت .

۷ ــ نام کوچك آکتور فیلمهای «تحقیر» «باراباس» و «هزار بار مردم»

عمودی :

۱ ــ آکتور فیلمهای صبحانه در تیفانی و فاتحین

۲ ــ نام آکتور فیلمهای گلهای تاهیتی و آوازخوان نه آواز.

۳ ــ ایفا کننده رل اول فیلمهای آپارتمان و ایرماخوشگله.

٤ــ عنوان فیلمیست باشرکت موریس شوالیه ، آنجی دیکینسون و گابریله فرزتی

۵ ــ نام کوچك همسر پل نیومن و آکتریس فیلمهای سه چهره ایو و نگاهی از تراس

٦ ــ نام کوچك هنرپیشه زن فیلمهای قهرمان دراز، یکشنبه‌ای در نیویورك و دوران التفات.

۷ ــ نام کوچك آکتور فقید فیلمهای: «ده ثانیه به جهنم» و «جوراب قرمزها »

طرح کننده : حسن قاسمی

● **پاسخ صحیح مسابقات مجله شماره ۱۳۳**

ــ گریگوری پك در فیلم کاپیتان نیومن.

ــ گلن فورد در فیلم قهوه‌خانه ماه اوت.

ــ چارلتون هستن در فیلم ۵۵ روز در پکن.

ــ کاری گرانت در فیلم عملیات زیر پیراهنی.

ــ جیمز کاگنی در فیلم ساعات افتخار.

ــ برت لنکستر در فیلم هفت روز در ماه مه.

● **برندگـان مسابقات مجله شماره ۱۳۳ از میان ۵۹۱ پاسخ صحیح**

■ **خانمها و آقایان:**

۱ــ منیره قربانی (تهران)
۲ــ داریوش محمدی (تهران)
۳ــ مهدی حیدری (تهران)
٤ــ محمد علـی رحمتـی (خرمشهر)

● **برندگان مقیم تهران**

هریك برنده پنج عدد صفحه هستند که کارتهای مخصوص دریافت صفحه از بنگاه بتهوون را بوسیله پست برایشان ارسال خواهیم داشت ، و بمحض دریافت این کارتها میتوانند به بنگاه بتهوون ، خیابان منوچهری مراجعه کنند .

□ برای آقای محمد علی رحمتی از شماره آینده بمدت دوماه مجله بوسیله پست ارسال می‌شود.

● **لطفــاً تصحیح بفرمائید :**

سومین برندهٔ مسابقات مجلهٔ شمارهٔ ۱۳۲ از تهران که در شمارهٔ گذشته «حمید نیری» ذکر شده، اشتباه چاپی و صحیح آن خــانم « مهید نیری » است . البته کارت دریافت صفحه برای ایشان فرستاده شد .

● هر کدام از این تصاویر مربوط به کاریکاتور فیلمهای مشهوریست که کلیه آنها در کشور ما نشان داده شده ومطمئناً شمــا لااقل از این تعــداد ، دو فیلم را دیده‌اید. بنا براین کافیست که عنوان دو فیلم را برای ما بنویسید ودر این مسابقه شرکت کنید.

اثر : یان فلمینگ

۵ ماموریت جیمز باند

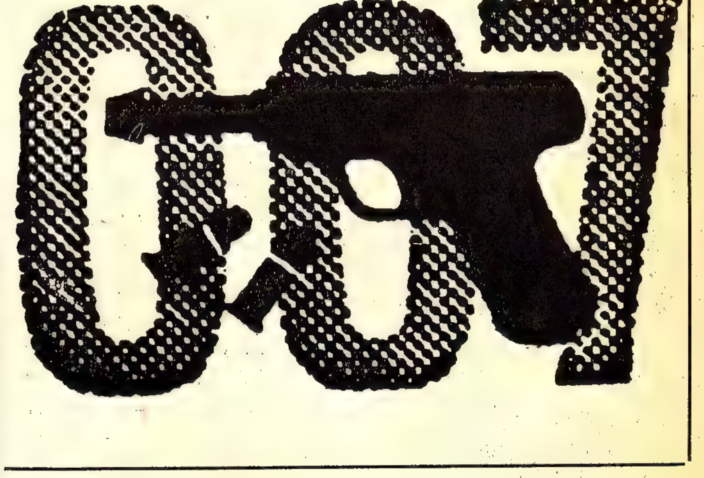

آنچه گذشت : ۲

در جاده خلوتی در حومه پاریس، یك پیك موتور سواروابسته به مرکز فرماندهی عالی اروپا بدست شخصی که خود را بشکل پیك موتورسوار دیگری درآورده است بقتل رسیده کیف حاوی اسناد ونامه های وی بسرقت میرود..

اینك بسراغ جیمزباند میرویم که سرراه عزیمت به لندن در پاریس متوقف شده ودریکی از کافه‌های پیاده‌رو مشغول صرف مشروب است وفکر میکند که شب راچگونه بگذراند.

«باند» درآن حال که درکافه «فوکه» نشسته وانتظارشراب آمریکانو را میکشید از خیالبافی خویش خنده‌اش گرفت . میدانست این افکار بچگانه فقط برای آنست که باردیگر باخود فریبی‌هم که شده دراین شهریکه از صمیم قلب ازآن بدش‌میآمد برای خودش تفریحی دست و پا کند . بعداز جنگ دوم یکروزخوش درپاریس بیاد نداشت . نه فقط بخاطر اینکه پاریس خودرا فروخته بود بلکه چون بجزتن، قلب وروحش‌را نیز بدیگران واگذاشته بود . پاریس‌را ازسالهـا پیش توریستها ، مردم سرگردان و واخوردهٔ همه‌جای دنیا دراختیار داشتند ، آلمانهـا ، روسها ، بلغارها ، رومانی‌هـا وکسانیکه درهیچ جای دیگر جایشان نبود . زیبـائی مناظر و ساختمانها را فقط بین‌ساعت ۵تا۷ صبح میشد دید و بعداز آن سیل‌فلز سیاه درخیابانها بحرکت درآمده چشم‌انداز بولوارهارا ازنظرمیپوشاند.

سینی‌محتوی مشروب باصدای خشکی روی‌میز نهاده شد . پیشخدمتی، یکدستی و باحرکتی نرم وسریع که «باند» هرگز نتوانسته بود یادبگیرد دربطری سودا را گشود . « باند » درگیلاس خود یخ ، مشروب و سودا ریخته جرعه بزرگی ازآن را نوشید بعدیك سیگار لورن زرد روشن‌کرد . پرواضح بودکه امشب مزخرف ازکار درمیآید. آمدیم ودختر را پیدا کرد قطعاً ظاهر غلط‌اندازی خواهد داشت . هیکل جذابش یك اسکلت فلزی پوشیده ازسیم وپنبه خواهد بود ، آدامس نعنا بوی سیررا پنهان نخواهد کردوموهای بلوندش زیرکلاه بره ریشه‌های خرمائی نشان داده وهمچون سیم پیانو زبروخشن خواهد بود . بعدازمعرفی حتما مال یکی از دهات ازکاردرآمده ودرهمان دقایق‌اول از«باند» خواهدپرسیدکه آیا آمریکائی است . «باند» دردل خندید . شایدهم‌که مثل‌آن‌دفعه دخترك کیف پولش‌را زد . تاریخ تکرار میشود !

یك اتومبیل «پژو» مدل۴۰۳ خودرا درمیان سیل‌اتومبیلها بیرون کشیده کنارخیابان دوبله پارك‌کرد وسروصدای ترمزوبوق و داد وفریاد همه راننده‌ها را درآورد . ازاین اتومبیل‌دختری بی‌اعتنا وبی‌تعجیل پیاده شده راننده‌های عصبانی‌را بحـال‌خود واگذاشت ومستقیماً بطرف‌کافه‌آمد. «باند» درجای خود راست نشست . دخترك همه چیزداشت ، فوق‌العـاده بود ، درست مظهرآن چیزهائی‌بودکه وی درذهن‌خودش ساخته بودقامتش بلندبودوهرچنداندامش‌رایك بارانی سبك‌پنهان می‌کرد ولی‌طرزراه رفتنش وعدهٔ‌هیکل‌زیباومتناسبی‌را میداد . چهره‌اش نشاط وجسارتی‌را داشت‌کـه باطرز رانندگی‌اش میخواند درهمان حال‌که «باند» باوباریك ودقیق‌شده بود دختر ازلابلای میزهاراهش را بازکرده پیش میآمد. نه هیچ امیدی نبود . دخترمیآمدکه بامردخود دیدارکند از آن تیپ‌زنهائی بودکه همیشه به‌کسان دیگر تعلق دارند ، جای تأسف بود همه چیزش برای « باند » مناسب بود ، حتی‌آن‌گیسوان بلوند زیرکلاه بره‌کوچك .. ودخترمستقیم‌او را نگاه می‌کرد ، باولبخند میزد !

پیش ازآن که «باند» بتواند دست وپارا جمع‌کند دخترك پیش آمده سرمیز اونشست . خنده‌ای توی روی اوکرده‌گفت :

ــ متاسفم‌که دیررسیدم . باید برویم . من‌همراهتان میآیم ..

... زیرلب افزود:

ــ فوریست ، شمارا در اداره میخواهند .

«باند» بایك حرکت ازخواب بیدارشد. دخترك هرکـه بود به «دستگاه» تعلق‌داشت این‌طرز احضار نشان میدادکـه وضع ناگواری پیش آمده ، وضعی‌که حضورفوری اورا ایجاب میکرد . « باند » چندسکه روی میز انداخته‌گفت :

ــ بسیارخوب برویم .

باهم بطرف اتوموبیل رفتندکـه هنـوز راه را سدکرده بود . هرآن ممکن‌بود پلیسی سر برسد. دخترپشت رل و«باند» درکنارش جاگرفت واتوموبیل بحرکت درآمد .

«باند» نگاهی ازگوشه چشم بدخترك انـداخت پـوست سفیدش همچون پرنیان نرم ولطیف مینمود وگیسوانش تا ریشه بلوند بود، بلوند اصل «باند» گفت :

ــ شما مال‌کدام اداره هستید و مرا برای چه احضارکرده‌اند ؟

دختر درحالی‌که نگاهش‌همچنان به‌پیش‌رو دوخته شده بودگفت:

ــ من دستیار رتبه دو وابسته به شعبه‌اداره ضد جاسوسی‌انگلستان در پاریس هستم. سرمأموریت با شماره ۷۶۵ و خارج از مأموریت باسم «مری آن راسل» شناخته می‌شوم . من هم مثل شما چیزی از ماهیت این مأموریت نمیدانم جز اینکه «ام» شخصاً از اداره مرکزی بـا رئیس شعبه تماس‌گرفته وپیامش هرچه بوده فوری و محرمانه بوده است. به رئیس ما دستور داده شدکه هرچه زودتر شمارا در پاریس پیدا کند و در صورت امکان از پلیس فرانسه نیزکمك بگیرد.رئیس ما ظاهراً میدانست شما حین اقامت درپاریس به‌کجاها سرمیزنید این‌بودکه لیستی از چندتـا کافه و رستوران‌تهیه‌کرده من ویکی‌دیگر از دخترهارا مأمور پیداکردن شما کرد.

دخترك لبخندی‌زده افزود:

ــ شانس با من بود.

باند خنده‌ای کرده گفت:

- اگر من با یك دختر بودم چه می‌کردید؟

- با شما بیشتر گرم می‌گرفتم

- خوب، خوب! حالا تعریف کنید ببینم چند وقت است در سرویس پاریس کار می‌کنید؟

- ۵ سال

- از کارتان خوشتان میآید؟

- بله، فقط کارکردن در پاریس با این مردمی که شب و روز و وقت و بی‌وقت بفکر عشقبازی هستند اوایل قدری برایم مشکل بود مخصوصاً که آنموقع اتوموبیل هم نداشتم و ناچار بودم با مترو و اتوبوس خودم را سر کار برسانم. هروقت بخانه میرسیدم تمام بدنم از جای نیشگان کبود بود!

«باند» نگاهی از تحسین باو انداخته گفت:

- بعد این اتوموبیل را خریدید؟

- بله، وچون ارزان قیمت است وظاهر اسقاطی دارد راننده‌های دیگر مزاحمم نمی‌شوند و زود از سر راه من خود را کنار می‌کشند.

سر یك پیچ رسیده بودند و دخترك با همان سرعتی که می‌آمد پیچ را پیمود. اتوموبیل‌های دیگر شتابان خود را کنار کشیده راه دادند تا او بگذرد. «باند» گفت:

- بد روشی نیست، فقط امیدوارم یك روز با یك مری آن دیگر توی یك اتوموبیل اسقاط روبرو نشوید.

بساختمان اداره رسیده بودند دخترك اتوموبیل را کنار پیاده‌رو متوقف کرد و «باند» گفت:

- کسی مرا در پاریس نیشگان نمی‌گیرد ولی مثل شما از زندگی در این شهر خیلی زود حوصله‌ام سرمیرود حاضرید بعد همدیگر را ببینیم.

چشمان آبی روشن دخترك چشمان او را چندلحظه کاوید و بعد گفت:

- باکمال میل. هروقت کارتان تمام شد می‌توانید با تلفنچی اداره تماس بگیرید. من هرجا باشم آنها پیدایم می‌کنند.

...رئیس شعبه اداره ضد جاسوسی انگلستان در پاریس مردی چاق و خوشرو بود که ظاهرش ویرا موجودی آرام و خوشرو و ساده معرفی می‌کرد فقط چشمان آبی زیرکش خلاف این نکته را نشان میداد. اطاق او از دود سیگار انباشته بود و «باند» صندلی کنار پنجره را انتخاب کرد که از بوی دود قدری برکنار باشد. رئیس گفت:

- کی شما را پیدا کرد.

- راسل

- دختر زرنگی است، مدت زیادی نیست که در این قسمت بخصوص کار می‌کند. بهرحال فعلا جای این حرفها نیست. باید وارد اصل موضوع شد. اجازه بدهید من دوکلمه با منشی‌ام صحبت کنم.

رئیس دکمه دستگاه روی میزش را فشرده گفت:

- با «ام» تماس بگیرید. بگوئید دوصفر هفت را پیدا کرده‌ایم ومن الساعه دارم ایشان را در جریان موضوع می‌گذارم.

حرفش که تمام شد به‌صندلی تکیه‌زده دست‌ها را روی‌میز گذاشت و چشم‌درچشم «باند» دوخت:

- پیك موتورسوار فرماندهی عالی‌را درحومه پاریس در یك جاده خلوت کشته وکیفش را که محتوی اسرار نظامی کشورهای مختلف بوده برداشته‌اند. علاوه بر کیف از پولها وساعت اوهم اثری نیست.

«باند» پرسید:

- مطمئنید که کاردزدها نیست.

- اداره امنیت فرماندهی عالی در این باره شك دارد.

بهرحال «ام» هرجور بود توانست بآنها تحمیل کند که بما اجازه دخالت بدهند، شما باید باکلنل «شرایبر» که رئیس اداره امنیت فرماندهی عالی است تماس بگیرید. اوشما را در جریان اقداماتی که باید بکنید قرار میدهد.

باند گفت:

- جریان را قدری مفصل‌تر بگوئید.

رئیس گفت:

- هرروز چهارشنبه صبح ساعت هفت یك مأمور موتور سوار با اسناد و مدارك فوق‌العاده محرمانه از مرکز فرماندهی عالی واقع در ورسای عازم دهکده فورکو در دوازده کیلومتری میشد و اسناد را به افسر نگهبان تحویل داده برمیگشت. باسرعت عادی این راه در یکربع ساعت طی میشود وپیك معمولا ساعت هفت‌ونیم درمرکز حاضر بوده. آنروز تاهفت وسه‌ربع منتظر برگشت شدند پیك دیگری بدنبالش فرستادند ولی اثری ازاو بدست نیامد. در ساعت هشت وربع تمام راه های اطراف را بستند و مأمورین اداره امنیت فرماندهی عالی و پلیس فرانسه جستجوی دامنه داری را شروع کردند بالاخره هم سگ های پلیس جسد پیك سوار را پیدا کردند ولی درآن موقع ساعت هفت عصر بود وسارق یاسارقین تاآن وقت اسنادرا به‌هریك از سفارتخانه‌های خارجی درپاریس که میخواستند می‌توانستند برسانند و حتی میتوانستند با هواپیما یا وسایل دیگر از فرانسه خارج کنند.

«باند» گفت:

- درست است حالا «ام» از من توقع دارد چه بکنم؟

رئیس گفت:

- «ام» روی ذکاوت شما زیاد حساب میکند. بنظر اوشما ممکن است برای حل این قضیه راهی پیدا کنید که از نظر مأمورین عادی پلیس واداره امنیت مخفی بماند «ام» معتقد است که در مرکز فرماندهی عالی حتماً اشخاصی نفوذکرده واطلاعات مربوط به‌حرکت پیك‌سوار واوراق واسناد اورا به‌خارج اطلاع داده‌اند کسانی که باندازه‌ای وجودشان عادی است که کم‌کم نامرئی شده‌اند. اشخاصی نظیر باغبان‌ها، پستچی‌ها، نظافتچی‌ها و غیره.. من باو گفتم که کلیه کارکنان مرکز عالی فرماندهی حتی اشخاصی از ازآن قبیل نیز جزو کارمندان رسمی و باسابقه هستند ولی اوهم هنوز سر عقیده خودش باقیست ومعتقد است عوامل خارجی در مرکز عالی فرماندهی نیروهای اروپا نفوذکرده‌اند

- بسیار خوب، من سعی می‌کنم، ببینم چه میشود. گزارش کارهایم را کجا باید تقدیم کنم.

- باینجا، «مری راسل» باشما مرتب درتماس خواهد بود.

- بسیار خوب.

«باند» سوار اتومبیل پژوی دخترك که بیرون ساختمان برای او بجا گذاشته بود شده از طریق جاده شماره ۱۸٤ عازم مرکز فرماندهی عالی شد. قبلا به‌مأموران مربوطه اطلاع داده شده بود که منتظروی باشند باوصف این وقتی به مدخل بزرگ محوطه نظامی رسید ابتدا یك دژبان آمریکائی و بعد یك دژبان فرانسوی جواز عبور او را بدقت وارسی کردند بعدهم که از حدود پاسدارخانه گذشت ناگهان از اطراف چندین نورافکن قوی روشن‌شده سرتاسر محوطه‌را مثل روز روشن کرد. «باند» در حالی که خودرا برهنه حس‌میکرد از محوطه گذشت چندپله‌ای را که بدور ساختمان منتهی میشد بالارفت. درسالن باردیگر جواز او بدقت وارسی‌شد و بعد یك دژبان انگلیسی که کلاه بره سرخ بسر داشت اورا به اطاق فرمانده هدایت کرد. بردر اطاق نوشته‌شده بود: کلنل «ه.ا. شرایبر» رئیس اداره امنیت «مرکز عالی فرماندهی».

«کلنل شرایبر» افسر آمریکائی میانه‌سالی بود که هیکل رشید و متناسب وموهای خاکستری رنگ داشت و بارفتار مؤدب واندکی سرد یك مدیر بانك از «باند» استقبال کرده تعارف کرد بنشیند. بعد از مبادله تعارفات اولیه «باند» پرسید:

- در تعقیب تحقیقات مفصل و دامنه‌دار خودتان به هیچ برگه‌ای دست پیدا نکرده‌اید؟

- نه آقای باند، تاآنجا که کارهای امنیتی به‌خودما مربوط میشود احتمال هیچ خلل ورخنه‌ای درآن نمیرود ولی وقتی کار ازدست ما خارج شدو به ادارات وسفارتخانه‌های کشورهای «ناتو» رسید بعید نیست عوامل خارجی بتوانند دراسرار نظامی نفوذ کنند.

- درست است، تعقیب جریان خارج از قدرت شماست. نتیجه تحقیقات شما بعد ازکشف جسد چه بوده؟

- گلوله‌ای که در پیکر مقتول پیداکردیم ازهفت‌تیر «لاگر» بود و ازفاصله تقریباً سی‌متری شلیك‌شده بود مسیرگلوله در جسد نشان میداد که قاتل تقریباً با مقتول همقد بوده. ازآنجائی که مقتول برموتور سوار بوده باید عرض‌کرد قاتل نیز گلوله را درحین سواری از یك وسیله نقلیه شلیك کرده است.

باند گفت:

- اگر شدت شلیك نشان بدهد که گلوله از سی متری شلیك شده بنابراین مقتول می‌توانسته قاتل‌را درآینه موتوسیکلت ببیند.

- همین‌طور است.

- مأموران شما دستور دارند درصورتی که مورد تعقیب قرارگرفتند چه کنند؟

- دستور دارند با منتهای سرعت از متعاقبین بگریزند.

- بسیارخوب، آیا ازشکل افتادن موتور میشد حدس زد سرعت موتور چقدر بوده؟

- بله، سرعتش چندان زیاد نبوده بین بیست تا چهل کیلومتر در ساعت ...

در این لحظه اخمی درچهره کلنل ظاهرشده پرسید:

- مقصودتان از این‌سؤالها چیست؟

ادامه دارد

نوار ضبط شده استریو

جدیدترین نوارهای آهنگهای معروف رقص وجاز ـ
کلاسیك واپرا فقط در نمایشگاه سونی .
خیابان نادری تلفن ۶۴۱۴۵

دکتر رضا مستعان

متخصص بیماریهای داخلی از آمریکا

دیپلمه فوق تخصص در تشخیص و درمان سرطان

آدرس ـ خیابان بزرگمهر شماره ۶ تلفن ۶۰۰۲۳

مدت تعویض هرگونه چرخ خیاطی با چرخهای خیاطی برنینا تمدید شد

بنا به استقبال زیاد علاقمندان بتعویض چرخهای خیاطی با **چرخهای خیاطی و گلدوزی اتوماتیك برنینا** در تهران و شهرستانها ـ با موافقت کارخانجات برنینا ـ سوئیس ـ مدت **تعویض تا ۲۹ اسفند ماه ۱۳۴۴ تمدید شد .**

برنینا ـ تهران ـ خیابان شاه ـ شماره ۶۰ ـ تلفن ۴۲۴۳۴

برنینا ـ آبادان ـ شرکت هوشیار ـ خیابان شهرداری

برنینا ـ مشهد ـ فروشگاه احمد ورشوچی ـ باغ ملی

برنینا ـ بابل ـ فروشگاه مهران ـ آقای عباسعلی مهران

برنینا ـ کرمانشاه ـ فروشگاه پاریسیان ـ خیابان سپه

برنینا ـ کاشان ـ فروشگاه اصفهانیان ـ میدان فیض

برنینا ـ سنندج ـ هنرکده فروغ ـ بانو فرشته معین وزیری

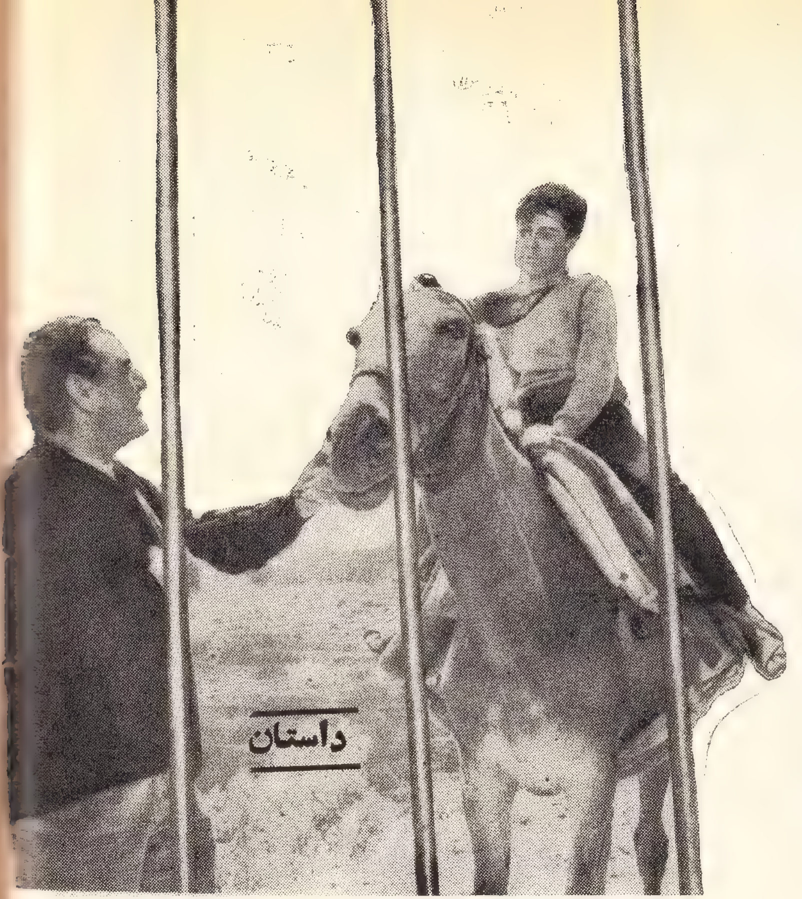

داستان

غوغای جاسوسان

● «دیوید فریزر» از شغل جدیدش هیچ دلخوشی نداشت بعداز ده سال دنیا گردی و حادثه جوئی ، ژست گرفتن در عکس های تبلیغاتی در این شهر غریب از این مملکت غریب اروپائی کارچندان دلچسبی بنظر نمیرسید . بهمین دلیل وقتی «درکسل» با پیشنهاد یك شغل تازه بسراغش آمد «دیوید» خودرا بهقبول این شغل خیلی مشتاق دید، هرچند درکسل را مردی حقه باز میدانست که قبلا مخصوصاً وقتی باهم حین جنگ درارتش خدمت می کردند «درکسل» همیشه بازرنگی خود را جلو انداخته و سر دیوید ، کلاه گذاشته بود .

«درکسل» وقتی بدیدار دیوید آمد اول باو فهماند که از کلیه فعالیتهای ده ساله اخیر او کاملا اطلاع دارد و میداند که وی در تمام این فعالیتها چه درغواصی، چه در شکار، چه دراستخراج معدن وچه حتی در فعالیتهای مشکوکی نظیر قاچاق مردی ناموفق بوده است. وقتی «درکسل» در پایان صحبت افزود که در مقابل انجام این مأموریت هزار و پانصد دلار بهوی دستمزد خواهدداد «دیوید» خودرا از قبول ناگزیر دید .. یك جوان شکست خورده آمریکائی دراین کشور مهآلود با شغل ماتکنی آینده درخشانی نمیتوانست داشته باشد.

درکسل باخود «دیوید» را بیك سازمان دولتی برد ودر آنجا چندتن ازمأمورین عالی رتبه وی را درجریان کاری که از او میخواستند قرار دادند :

«دیوید» و «درکسل» درایام جنگ در آفریقا در سپاه متفقین با آلمانها می جنگیدند و بعد از شکست وعقب نشینی آلمانها، واحد آنها جزو اولین واحدهائی بود که بهسرزمین کوچك «رامات» درقلب صحرا راه یافته بود. «رامات» یك وجه مشخصه بارز وممتاز داشت .

حق استخراج معادن الماس را ازچندین سال پیش یك کمپانی وابسته بهمین کشور مهآلود دراختیار داشت ولی این اواخر بنظر میرسید که عوامل مخالفی مایل به لغو این قرارداد هستند. فرمانروائی در کشور «رامات» بعهده جامیل حکمران خردسالی بود که تا سه هفته دیگر به چهارده سالگی رسیده شخصاً حکومت را در دست می گرفت ولی تا آن موقع قدرت در دست عموی جامیل بود که «فاید» نام داشت و از مخالفان کشور مهآلود محسوب می شد، زعمای کشور مهآلود میدانستند که اگر جامیل بی دردسر به فرمانروائی برسد دست آنها در الماس همچنان بازخواهد بود ولی اگر فاید بنحوی سر برادرزاده را زیر آب کرده برمسند خویش باقی بماند دست غرب از الماسها کوتاه خواهد شد. کشور مهآلود مایل به تجدید قرار داد بود ولی ازآن جائی که نمی توانست رأساً به نمایندگی از طرف آن شرکت وابسته به خویش اقدام کند میخواست مأمورینی را به «رامات» اعزام دارد که من غیر

مستقیم زمینه‌را برای تجدید قرارداد فراهم‌سازند. «درکسل» برای همین منظور «دیوید»را انتخاب کرده بود وقتی‌ازآن‌اداره مخفی‌خارج‌می‌شدند درکسل گفت:

— از همین جا تو باید عازم اسپانیاشوی. آنجادریك‌ویلاخواهی ماند تـا دستور عملیات بعدی بتو برسد.

★

«دیوید» از فرودگاه مستقیم روانه شهرساحلی «ویلاجویوزا» شد که درآنجاویلائی که«درکسل» آدرس آنرا داده‌بودواقع‌شده‌بود. سرراه‌در یك‌کافه کوچك‌از کافه‌چی‌راه‌راپرسید ودختر خوشگلی که‌آنجا حضورداشت اشاره‌کرد که‌راه «ویلا»رابلداست‌و حاضراست باجیپ‌خود اورا برساند. «دیوید» باخوشحالی‌قبول کردولی وقتی ازکافه‌خارج‌شد دیددرجیپ سه نفر دیگر نیز نشسته‌اند که دختر آنها را بعنوان‌دوستان خویش معرفی‌کرد مردی‌قوی‌هیکل باسم «ساراسین» مردی باقیافه محیل باسم «پاویوت» ومرد کوتوله‌ای که «الـمولو» نام داشت. باوجوداین چون سواره‌رفتن به پیاده طی کردن آن راه طولانی ترجیح‌داشت«دیوید» قبول کردهمراه آنها برود وجیپ‌براه افتاد. بعداز طی نیمساعتی راه به ویلارسیدند و «دیوید» ازآنها تشکرو خداحافظی کرده بجانب ویلارفت. درزد و مرد میانه‌سالی‌دررا گشوده گفت:

— بفرمائید توقربان، واقعاً که باهمراه‌آوردن‌این‌اشخاص‌شمامنتهای احتیاط را ازخود نشان دادید!

«دیوید» لحظه‌ای مات مانده بعد پیشخدمت‌را شناخت. این مـرد «برنیدل» بود که‌قبلا حین جنگ با مقام سرجوخه زیر دست «درکسل» خدمت می‌کرد. «دیوید» جریان برخوردخودرا بادخترك‌ودوستانش تعریف‌کرده افزود که آنها در راه گفته‌بودند که‌در همین‌حوالی‌زندگی می‌کنند وصاحب یك‌قایق‌موتوری‌هم هستند.

— آشنایان سرکارحتماً قاچاقچی هستند‌باید ازآنهادوری‌کنید.

— بسیار خوب ولی‌درکسل چه وقت باینجا میآید.

— اگر اتفاقی پیش نیاید، فرداشب.

صدای‌عوعوی چند سگ‌صحبت آندورا ناتمام گذاشت «برنیدل» گفت:

— این‌سگها را از نظر رعایت احتیاط دراینجا نگهداری می‌کنیم، اینطوری کسی جرئت نزدیك شدن. به‌ویلارا نخواهدداشت.

★

سرزمین‌کوچك «رامات» خود را برای جشن فرمانروائی جامیل آماده می‌کرد، از هم‌اکنون جشن‌ها ورژه‌های مفصلی ترتیب‌داده‌شده‌بود ازجمله‌رژه سواران‌که درآن‌روز در میدان شهر در حضور «جامیل» و نمایندگان کشورهای‌غرب‌اجرامی‌شد. اوج تاخت‌وتاز سواره‌نظام«رامات» بود که‌باید به تاخت بسوی جایگاه تاخته و در فاصله کوتاهی متوقف می‌شدند. این عمل یك بار، دوبار تکرارشد. درنوبت سوم‌وقتی‌سواران متفرق گشته وگردو غباری که ازسم اسب‌ها برانگیخته شده بود فروخفت «جامیل» کوچك‌در جایگاه‌مخصوص حضور نداشت.. یك‌عده از سواران دردوردست مشاهده میشدند که بـه تاخت راه صحرا را در پیش گرفته بودند.

★

درکسل وظیفه‌اش را بخوبـی بانجام‌رسانده بود. وی درحالی که واکس قهوه‌ای رنگی‌هنوز برچهره‌اش برق میزد میان سواران می‌تاخت. همراهان اوهمه ازکسانی‌بودند که هنوز به‌پدر «جامیل» وفادار بودند وقصدداشتند‌پسر وی‌را به‌فرمانروائی برسانند.

درکسل درحالی که پسرك را همراه داشت بـا هلیکوپتر خود را بساحل جبل‌الطارق‌رسانید، از آنجا یك‌کشتی بارکش شبانگاه آنها را سوار کرده رهسپار آبهای اسپانیا شد. چندساعت بعدیك قایق موتوری باستقبال آنها آمـد. این قایق را «دیوید» میراند. درکسل و پسرك سوار قایق‌شده راه‌ساحل وویلارادر پیش‌گرفتند، ماه‌در آسمان‌میدرخشید و «جامیل» که تا آن موقع ساکت مانده‌بود سازدهنی خودرادرآورده شروع به نواختن یکی از آهنگهای بیتل‌هاکرد. «درکسل» نگاهی به‌ماه انداخته گفت:

— چه‌ماه‌زیبائی. در پرتو یك چنین‌ماهی‌بود که من به همسر دومم پیشنهاد ازدواج کـردم. اشتباه فجیعی‌بود.

«جـامیل» یك لحظه دست از سازدهنی زدن‌برداشته‌گفت:

— وقتی من ساز میزنم کسی نباید حرف‌بزند.

درکسل کنار گوش «دیوید» گفت:

— دزدیدن این بچه یك چیز بود ونگهداری او چیز دیگر، این ادای حکمرانی‌او از آفریقا تااینجا مرا بیچاره‌کرده‌است.

بهرحال بـاید آنقدر نگهش داریم تایکی‌دو هفته دیگر که به‌سن قانونی‌میرسد وبعد به کشورش‌برش گردانیم.

★

فردای آن روز درکسل عازم مـادرید شد تایکی‌دیگر ازمأموران موسوم به‌بنسون‌را برای نظارت‌درامور با خود بیاورد. «دیوید» پسرك را به‌مراقبت بریندل سپرده‌خود عازم ساحل شده سروصدائی ازطرف‌دریا نظر او را جلب کرد. سروصـدا ازبالـه‌های لاستیکی‌بود که دختری بپای خود بسته‌درآب شنامی‌کرد.

دخترك همان‌دختر جیپ سوار بود که‌دوستـانش اورا «سوفی»صدا می‌کردند، «دیوید» باتعجب‌پرسید:

— اینجـا چکارمی‌کنی؟

دختردر حالی‌که ازآب خارج شده بطرف‌اومیآمدگفت:

— این‌سئوال رامن باید بکنم. ولی بهر حـال حالا کـه می‌پرسی اولا آمده بودم اینجا شناکنم ثانیاً میخواستم ترا ببینم.

بااین حرف دختر خود را در آغوش اوانداخت.

«دیوید» بزحمت خودرا ازاو جداکرده پرسید:

— بامن چکار داشتی؟.

— قایقت‌را میخواستم. حاضرم پول خوبی بهت بدهم.

— قایق مال من‌نیست.

— باشد ولی تومی‌توانی‌آنرا مدتی دراختیارما بگذاری.

— خداحافظ.

دختر نگاه‌خشمناکی‌باو انداخته درآب‌پرپدوشناکنان‌دورشد. «دیوید» با احساس دریغی پشت بساحل کرده بطرف ویلا برگشت.

★

آن شب در ویلا تلفن زنگ‌زد وقتی «دیوید» گوشی را برداشت یك نفرگفت:

— من ساراسین هستم، دوست سوفی. ما بقایق شما احتیاج داریم. امشب درگاراژ قایق راباز بگذار. دستمزدت را توی هر بانکی‌که اسم ببری در مادرید بحسابت خـواهیم گذاشت.

دیویدگفت:

— گوش‌کن آقا، من...

— امشب. یادت نرود.

تلفن قطع شد، «دیوید» فوراً برنیدل‌را خبرکرده او وخودش هر دومسلح شدند برنیدل پشت دراطاق «جامیل» به‌نگهبانی‌ایستادو«دیوید» عازم اسکله وگاراژ قایق شد. وقتی بآنجا رسید ازطرف دیگر ساراسین را دیدکه پیش میآید، دیوید لوله اسلحه‌را بجانب او قراول‌رفته‌گفت:

— همانجا بایست، جلوتر نیا.

ساراسین‌گفت:

— تو چرا نمی‌خواهی بفهمی، یك همکاری‌مختصر نه‌فقط‌ضرری‌برایت ندارد بلکه پول خوبـی هم نصیبت می‌کند.

دیویدگفت:

— من خودم باـندازه کافـی گرفتاری دارم، شماهادیگرمزاحمم نشوید. گورت راگم‌کن.

ساراسین‌بجای رفتن‌قهقهه بلندی را سرداد. این قهقهه صدای‌پائی‌را که ازپشت سر بطرف «دیوید»میرفت فرو پوشاند ناگهان دنیـا در نظر «دیوید» سیاه شد و دیگر چیزی نفهمید.

★

صبح روز بعد دیوید و برنیدل با دوتا ورم در سر با «درکسل» و همراه جدیدش«بنسون» روبروشدند البته«جامیل» ناپدیده شده‌وویلاکاملا بهم ریخته بود.

بنسون‌گفت.

— تعجب میکنم چطور سگهاسر وصدا نکردند شخصی‌که در این کار دست داشته حتماً آشنا بوده.

دیویدگفت:

— ولی‌ما آشنائی‌دراین‌حدود سراغ نداریم.

درکسل‌گفت:

— دیوید، آقای‌بنسون‌ظاهراً ترا دراین میان مقصر میدانند.

— مرا؟

— بله، ایشان عقیده دارندتو بادزدها همدست‌بوده‌ای.

دیوید باحیرت‌گفت:

— ولی چطور ممکن‌استمن..

بنسون‌گفت:

— بهرحال اگـر فکر می‌کنی تقصیری نداری باید بامن تا مادرید بیائی. درآنجاسفارت تکلیف‌تراروشن خواهدکرد.

«دیوید» که چاره‌ای جزاطاعت نداشت قبول کـرد، او وبنسون در اتوموبیلی نشسته‌عازم شدند. چندمیل بیرون شهریك‌کامیون حامل‌چلیکهای شراب‌که بآهستگی میرفت راه رابند آورده بود.

در همین حال ناگهـان دیوید متوجه جیپی شدکه ازروبرو می‌آمد و فریادی‌کشید تا راننده اتوموبیل خودشان را متوجه خطر کند.

ولی دیر شده بودواتومبیل‌ها بهم‌کوفتند. کاردی‌که بامهارت پرتاب شده بود در پشت راننده اتوموبیل نشست وباردیگرضربه‌ای‌بسر«دیوید» فرود آمدکـه وی را در سیاهـی فرو برد.

«ساراسین» و «پایوت» اوراازاتوموبیل بیرون‌کشیده بطرف‌کامیون برده دریکی از چلیکها جادادند.

★

«دیوید» در دنیائی غبارآلود وپیچیده در بوی الکل بخود آمد. دستهائی بسروصورت او ور رفته و روغن بپیشانی و گونه او میمالید. این دستها دور شد و «دیوید» بزحمت ازجا برخاست همه چیزدور سرش می‌چرخید. وی هرطوربود خودرا بدر رسانده با هر دو دست دستگیره راگرفته چرخاند. در باز بود. دیوید تلو تلو خوران بیرون آمد، بطور مبهمی متوجه شد کـه اینجا یك سالن بزرگ ومجلل است وپله‌هائی دارد که به سرسرائی در پائین منتهی می‌شود. دیویدازپله‌ها شروع به‌پائین آمدن کرد در حالی که پیکری سفیدپوش پـائین پلـه‌ها منتظر اوبود.

وقتی دیوید به‌وی رسید میان بوی الکل‌که هنوز دردماغش بـود عطر «سوفی» را شناخت. در همین موقع صدائی از بالا او را متوجه کرد. وقتی برگشت «جامیل» را باتفاق ساراسین بالای پله‌هاایستاده دید، پسرك بدیدن اوداد زد:

ورق بزنید

ـ پست فطرت ، برای اینکار میدهم ترا قطعه قطعه کنند !

دستهائی پسرك را گرفته دور کرد ... آنگاه صدای ساراسین از بالا شنیده شد :

ـ آفرین دیوید ، حالا جامیل ترا یکی از ما میداند .

خیال می‌کند تو در ربودن او دست داشته‌ای ظاهرت این موضوع را باو فهماند .

«دیوید» ازوی رو برگردانده چشمش به‌آینه‌ای که در دیوار نصب شده بود افتاد . لباسی تمیز ومرتب بتن داشت و در سر و صورتش هیچ اثری از زخم دیده نمیشد، دستی بصورتش کشیده اورا گریم کرده بامهارت روی زخمهایش را پوشانده بودند.. دستی او را بداخل اطاقی هدایت کرده در را بست ، «دیوید» تلوتلوخوران خود را به پنجره رساند ، اطاق چهارطبقه بالای زمین واقع شده بود .

★

آن شب سوفی در اطاق بدیدن او آمد می‌گفت قرار است رئیس گروه بزودی وارد شود و او آمده است باو کمك کند . دیوید معطل نشده مشت محکمی بچانه دختر کوفت ، وقتی سوفی افتاد طنابی که زیر دامنش پنهان کرده بود بیرون افتاد . پس راست گفته بود . بهرحال جای تاسف نبود . دیوید یك سر طناب را به لبه پنجره بسته و آنرا گرفته بیرون رفت. طناب او رادوازده متر پائین‌تر به لبه باریکی که گرداگرد ساختمان را دور میزد هدایت کرد. هنوز بازمین مقداری فاصله باقی بود .

دیوید از روی لبه خود را به بالکنی رساند ولی در همین موقع چراغ های اطاق مشرف باین بالکن روشن شدو «دیوید» خودرا در پناه دیوار کشید . صدای مردی که «دیوید» میان افراد گروه آنرا نشنیده بود شروع به‌سخن گفتن کرد ، خوب. پس رهبر گروه این بود ... دیوید ناگهان برق از سرش پرید . صدای درکسل بود !

درکسل می‌گفت :

ـ من به کمپانی انگلیسی گفته‌ام که «دیوید» پسر بچه رادزدیده گفته‌ام که دیوید مرد خطرناکی است وفقط بچه‌را درمقابل مبلغ هنگفتی پول حاضر است پس بدهد .

ساراسین گفت:

ـ ولی شاید کمپانی حاضر باینکار نشد .

ـ حاضر خواهند شد چون عقد قرارداد جدید فقط در صورتی امکان دارد که پسر بچه در راس سرزمین «رامات» باشد . بهرحال من پول را از آنها میگیرم و پسر بچه‌را برایشان می‌برم و آنها هم دیگر سؤالی نمی‌کنند .

ضمناً پسر بچه باید درتمام این احوال صددرصد متقاعد شود که عامل دزدیدن او دیوید است .

ساراسین گفت :

ـ او این موضوع راهمین الان هم قبول دارد .

ـ بسیار خوب ، مرا نزد دیوید ببرید .

★

وقتی متوجه فرار دیوید شدند سروصدای زیادی براه افتاد. درتمام این احوال «دیوید» که بالای درختهای حوالی آن ویلای دور افتاده پنهان بودجریان را میدید ، بالاخره همگی درحالی که پسرك راهمراه داشتند از ویلا خارج شده سوار اتوموبیل شده حرکت کردند . در این موقع دیوید از مخفی گاه خویش خارج شده براه افتاد هنوز چندقدمی برنداشته بود که نور یك چراغ جیبی بچشمش خورد. صدای درکسل گفت:

ـ میدانستم همین حوالی‌هستی من درباره تو اشتباه نکرده بودم ، تو واقعاً احمقی .

دیوید گفت :

ـ بسیار خوب ، حالا من جلو می‌آیم تو اگر می‌توانی مرا بکش .

ـ نه دوست عزیز ، من فعلا احتیاج دارم که تو زنده بمانی. با پنجاه هزار پوندچطوری.

مثل همیشه اسم پول«دیوید»را متوقف کرد . درکسل گفت :

ـ ماچهار برابر این مبلغ را از کمپانی انگلیسی خواهیم گرفت. یك چهارمش بتومیرسد.

دیوید فکری کرده سر تکان داد :

ـ نه، دلم راضی باین کار نمی‌شود.

ـ بسیار خوب پس من‌هم ناچارم ترا از بین ببرم.

صدای عوعوی سگی یك لحظه روی «درکسل» را برگرداند و در همین لحظه مشت «دیوید» برچانه‌اش فرود آمد . احتیاجی به تکرارضربه نبود . درکسل در سقوط سرش بزمین خورده‌و مدهوش شده بود باردیگر یك چراغ جیبی روشن شد . این بار چراغ در دست پیرمردی بود که موی سفید و کلاه برسر داشت «دیوید» یادش آمد که وقتی درآن ویلا در اسپانیا بودند این پیر مرد رادیده بود که باوسایل شکارپروانه درویلامیچرخید اماحالا پیرمردخود را جور دیگری معرفی کرد .اسمش «دانوودی» شغلش کارآگاه خصوصی بود. از جانب همسر دوم «درکسل» ماموریت داشت شوهر گریزپارا یافته به چنگ قانون بسپارد. دیوید پیکر مدهوش درکسل را به «دانوودی» سپرده خود برخاست تا بدنبال بقیه اعضای باند برود اماکجا پسرك را همراه برده بودند کجا باید دنبال آنها می‌گشت ؟ سك کوچولوئی که عوعوی او دیوید را نجات داده بود پیش دویده روی دو پا ایستاد.

آن سك و وجود آن مردك کوتوله دربین گروه دزدان به‌دیوید فهماند کجادنبال آدم‌دزدها بگردد. در نزدیکترین سیرك آن‌حوالی.

★

اعلانهای رنگارنگ خیلی زود دیوید را بسیرك هدایت کرد همان طورکه حدس میزد مردك کوتوله که «آلمونو» نام داشت بین دلقك‌های سیرك بازی میکرد . هنوز چنددقیقه از ورود دیوید نگذشته بود که متوجه شد کوتوله او را بین تماشاچیان شناخته است ،درهمین موقع نمایش دلقك‌ها آغاز شده بود. چند نفر از آنها سوار بر اتوموبیل کوچکی وارد محوطه میشدند بعد ماشین باانفجار پردودی از کار میافتاد ودلقك‌ها از بین تماشاچیان یك مکانیك داوطلب صدا میزدند که آمده ماشین را تعمیر کند . دیوید تا بخود بیاید متوجه شد دلقك‌ها اورا در میان گرفته روی دست بطرف اتومبیل میبرند. دست‌وپا زدن او خنده تماشاچیان را بیشتر برمیانگیخت . لحظه‌ای بعد وی در اتوموبیل بود وماشین کوچك چرخی زده از میدان خارج شد دیوید خواست تقلا کند ولی یك ضربه محکم بپشت گردنش اورا بدنیای سیاهی فرو برد

وقتی چشم گشود خود را در قفسی یافت که پشت یك کامیون نصب شده بود. در کنار وی «سوفی» بحالی غمزده نشسته بود وقتی دید «دیوید» بهوش آمده گفت:

ـ بمن این‌جور نگاه نکن این دفعه دیگر تقصیر من نیست.

ـ پس تقصیر کیست؟

ـ تقصیر «دانوودی»!

دیوید باحیرت بطرف دیگر نگاه کرد . کنار راننده کامیون پیر مرد نشسته بود ،وی‌رو برگردانده باخنده گفت :

ـ سوفی درست‌می‌گوید . تو و درکسل هرکدام برای یك نفر کار می‌کنید . من‌هم برای «فاید» کار میکنم ! او پول خوبی‌میدهد که جامیل را از سرراه فرمانروائی‌اش دور کنم حالاراحت باش بزودی به‌قرارگاه زمستانی‌سیرك‌میرسیم .

دیوید سری به‌عبرت تکان‌داد سه بار بیهوشی درظرف چهل و هشت ساعت و بیدار شدن در یك قفس حیوانات..

جاسوسی دنیای پیچیده‌ای داشت !

★

در قرارگاه زمستانی کامیون‌را پارك و دخترك (که دائی‌اش با باند همکاری داشت) را باتفاق دیوید در قفسی گذاشتند بعد اعضای باند دور هم جمع شدند. کارکنان سیرك با هرکس که پول بیشتری میداد حاضر به همکاری بودند و «دانوودی» در مقابل دریافت کردن جامیل پولی بیش ازدرکسل بآنها پیشنهاد کرده بود دانوودی گفت اورا نزد پسرك هدایت کنند تا ببیند که زنده است وبعد برود و از «فاید» پول گرفته بیاورد. اورا به‌قفسی که‌در آن پسرك زندانی بودراهنمائی کردند دانوودی دست کرده بسرعت اسلحه‌اش را کشید :

ـ ارباب من فقط مایل بکشته شدن این بچه است. بامرگ او کار من تمام است تعهدی هم‌در مقابل هیچکدام از شماها ندارم .

پایوت قدمی بجلو گذاشت ولی گلوله پیر مرد اورا بخاك انداخت دانوودی لوله اسلحه را بطرف «جامیل» برگرداند :

ـ حالا نوبت توست.

صدائی ازپشت سر گفت :

ـ یك دقیقه دست نگهدار دوست عزیز .

صدای درکسل بود دانوودی باتعجب گفت:

ـ من خیال کردم تو باین زودیها بهوش نمی‌آئی.

ـ من آدم سرسختی هستم زود باش برو توی قفس.

درکسل باتهدید اسلحه پیرمرد رابسوی یك قفس خالی هدایت کرده یك ضربه محکم برپشت سرش نواخت و بعد در قفس رابسته رو به حاضرین کرد :

ـ باوجود این که شما بمن نارو زدید و با این مرد همکاری کردید، من باز هم حاضرم به‌قرار قبلی مان عمل کنم بچه را میبرم که به‌مدیران آن شرکت بسپارم و آنها هم او را به سرزمین خودش برگردانند..

★

پس از رفتن درکسل باتفاق پسرك، ساراسین پیش آمده در قفس‌را بروی دیوید و دخترك ودانوودی گشود:

ـ بروید گورتان را گم کنید از وقتی بتور شماها خورده‌ایم جز بدبختی نصیبی نداشته‌ایم بروید هر کار میخواهید باهم بکنید.

دیوید براه افتاد که برود ولی دید که دخترك دارد بطرف ساراسین میرود .

ـ چطور ؟ تو بااین مرد میروی؟

ـ بله زن باید همیشه دنبال شوهرش برود!

دیوید سری تکان داده چیزی نگفت و براه افتاد.

★

پسرك را بسرزمینش بازگرداندند درکسل مزدش را گرفته ورفت و مزد دیوید را هم دریك فقره چك بدستش دادند. وقتی رقم چك را خواند چشمش ازحیرت گرد شد:

ـ فقط یازده پوند و نه شیلینگ ودو پنی ؟

بنسون گفت :

ـ بله شما خبردارید که کشور آمریکا درهر موردکه سهل انگاری کند در موردمالیات‌های معوقه دست بردار نیست !

غوغای جاسوسان

از این داستان فیلمی با شرکت کلیف رابرتسون (د یوید) جك هاکینز (درکسل) و ماریزا مل (سوفی) بکارگردانی بازیل دیردن ساخته شده است.

چهارشنبه ۱۱ اسفندماه ۱۳۴۴

ستاره سینما